



در عهد دولت
 امیر حضرت قدر قدرت بنیاد
 دین پادشاهی شریعت خرا و مهر بیضا
 سلطان اسلامین ظلاله فی الارضین ابوالفتح و الظفر
 منظر آید من شاه غلامه ملک و سلطان که مالک این
 خاصه محک آذربایجان چون ملک شان در سایه مبارک حضرت
 اقدس اشرف احمد ارفع والا محمد علی سرزاد و بعد
 دولت جاوید آیت ادام الله شکته و امت از قرن این و اما
 و طالبین رسوم هم و ادب در او فراداد از تالیفات فایده جاب
 مستطاب قدوة اولی الا بواب فیوف الله به و ناموس شهر
 اقای حاج نظام العلما دست افراخته علیه و حضور مبارک
 وقتی ذکره شده نشود آداب الملوک را که شرح کتابت میگرد
 حضرت ولایت اب و دستور اهل حکومت است که انحضرت
 با ملک اشتر در ادب و مصلحت فرموده بنظر مبارک رسانده
 در حضرت و الامام بیار بقول و پیوسته آمده از بطبع این مؤلف
 و تالیفات مستطاب منظم در باب نوی اقبال و اختصای دارد
 خاصه این کتاب مستطاب که شاید هر کوه تجید و تحسین در شرح
 در اهل حکومت و قوانین مدلت از جانب حضرت ولی نعمت
 اساس او حکم و تئین است کتابت لو ان الیه یبشرد
 که شرح جابده و غیره از او در شرح
 اسباب مدلت و نشر رسوم
 در الت بر توفیقات و تئین
 پیغمبر

من و در این کتاب
 من و در این کتاب
 من و در این کتاب
 من و در این کتاب

نام کتاب
 تاریخ تصدیق
 شماره عمومی
 شماره خصوصی

شماره عمومی
 شماره خصوصی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ
تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ
تَشَاءُ أُنَبِّدُكَ الْخِزْيَانُكَ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ وَحَصِّلْ
وَسَلِّ عَلَى خَلِيقِكَ وَالْمُعَادِينَ الْخَيْرِ وَالْكَرِيمِ وَالنَّبِيَّ الْبَرِّ
وَبَعْدُ جَوْنِ حُصُولِ نَيْجِ عِبَادِ عَالَمٍ وَظُهُورِ مَرَاتِ غَلَّتْ
بَنَى أَعْمَ مَرْبُوطِ بِاسْتِحْكَامِ اِمْرَدَنِيَّتِ وَنُظُومِ حُصُولِ نَظْمِ دَا
بُودِ وَحُصُولِ اِنْسَانِيَّتِ وَنَظْمِ نَيْتِ كَرَمِي نَوْعِ اِنْسَانِيَّتِ بَا آن
وَسِيلِ بَرَوَانْدِ بَهْدِ كِرَادِ اِدْوَمَاعَانِيَّتِ وَرَفْعِ حَاجِ
اَزِيكِي كِرَكَنْدِ بَا آن دَمَسُورِ اَبَادِ وَاَعَادِ عِبَادِ نَيْتِ

وَأَسْأَلُكَ

وَأَسْأَلُكَ مَشْغُولِ كَفَيْسِلِ مَعَاتِ دِلْ اَزْمِ مَعَاشِ وَاَعَاوِشِ
مَنَافِعِ وَفَوَايدِ دُنْيَوِيَّةِ وَاخِرَوِيَّةِ بِدَسْتِ اَرْمَنِ بَسْتِ بُوْجُودِ
سَلَامِيْنِ نَيْكِيَّتِ اَيْنِ وَاَبَدِشَانِ دُنْيَاوِيْنِ وَدَرْوِي
زِيْنِ ۳ زِيَاكِي اَلْبَدَايَةِ نَظْمِ مَسِيحِ مَتِي وَاَيْنِ مَسِيحِ مَلَكِي
بَا اَنِيْخِرِصِ وَهُوَ اَتَقَشِيصَاتِ شَهْوَتِ وَغَضَبِ مَرُومِ دُنْيَا
بِحَاكِمِ مَقْدَرِ هَرِ كَرَمِ حُصُولِ نَيْتِ بِنْدِ وَاَبَدِ مَنِغِيْرِ نَيْسِ كَرَكَا
دَبَرِ اَسْوَدِ كِي جَامِعِي وَاَبَادِي مَسِيحِ دَلَايِي دَسْتِ يَنْدِي
چَا كِه دَر بَدَنِ اِنْسَانِي خُذَاوَنْدِ رُوحِ نَفْسِ عَقْلِ اَزْمِي
وَاَعْضَاءِ رُزِيَّةِ سَارِ دَاوَدِ كِه قَامِ اَجْزَاءِ تَنِ وَبَدَنِ اِنْسَانِي
سَتِ حَكْمِ اِدَاوَرِهِ اَهْنَا سَتِ حَقِي بِاِيْنِ طَيُّورِ دُوْخُوشِ نِيْزِ
بَا اِيْنِ كِه حَاجَتِ بَدَنِ اَنَبَقْدَرِ اِيْنِ كِه نَوْعِ رَا اَزْ نَعْرَاضِ حَقِيْقَتِ
رَيْسِ وَبَسْبِ قَرَارِ دَاوَدِ چَا كِه اَنَسِيْلِدِ دَر نَحَالِ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که پس معلوم واضح است پس در حکمت الهیه وجود سلطان
و حکمران در هر قرن و زمان لازم افتاده و مخصوصاً رحمت
و تفضل خداوند بر هرقت و جاحلی که بیشتر بوده آداب سلطان
و اطوار حکمران ایشان از خوب و سیرت و طریقتش را بر
نموده و برای هر قومی که خداوند قهر و غضب فرموده بختری
و خداوند از تسلط سلطان ظالم بر ایشان مانع نبوده است
و مخفی نیست که مساوت رعیت بسته بمن آداب سلطنت است
و مخفی نیست که سلطان نیکو رعیت نیز در تعلق با آداب حسن
و اخلاق حسن باشد و چون سلطان در روی زمین خلیفه
رَبِّ الْعَالَمِينَ است پس باید سی و استقام او در این باشد
که تعلق با خلق الله گردد و مردم را بعدل و داد و راه بسازد
و از ظلم و اذیت بجهت رعیت پرهیزد و با هوای

و با هوای نفس افاده راه نزود و مابین بندگان خدا حکم حق
ناید قال عز من قائل یا داؤد انا جعلناک خلیفه فی الارض
فا حکم بین الناس بحق و لا تتبع الهوی فیضلک من سبیل الله
پس بر پادشاهان جهان بشکرانه افتاده از خستیداری
که سلطان حقیقی بر ایشان تفضل فرموده لازم است همیشه
در فکر تهذیب اخلاق بوده و نسبت بر زیر دستان خود
با مهر و اشتیاق باشند و طریقه سیاست مدن و مملکت
و طریق فکر و نظر و تدبیر در امر رعایا و قانون سلوک
و معاشرت با آنها را بدست آزند که نسبت ملوک
و سلاطین بر رعایا و ممالک همان نسبت صاحب سرت
با مل و اجزاء و ارکان منزل پس باید سی و در عمارت بدین
نمایند که تهرزه منزلت و زنان بدین را تهرزه زنان خود

۲۵۱
و فرزند آن آنها را بنزد فرزند آن خود و پدران و مادران
آنها را بجای پدر و مادران خود و غلامان و کنیزان
و حیوانات ایشان را بنزد بنده و خد و خالصه خود و اموال
ایشان را در حفظ و حمایت مانند مال خود تصور کند و هر یک
از اجزاء و اهل مدینه را بشغل مناسب خودشان واه دارد
و مشغول سازد از تدبیر امور و تربیت و کفایت یافتن فرزندان
و ایشان را با التزام قوانین عقل و فوایس شرع و اکتساب
کمال فضیلت و طریقه عدالت مأمور دارد تا نظمی
در مدینه حاصل آید و اهل مدینه بکالات خود توجیه پذیرد و سلطان
که صاحب تزلزل است آورده خوشحال باشد چه هرگاه بخواهد
این کرده قوام ملک و نظام مملکت و دوام سلطنت مستجاب
یابد و بارگان آن زود غفل راه یابد و بایست که

سجده

۲۵۲
و حکمرانی از خطیریت و چنانکه هر صنعت علوم و ادب دارد
که باید از استقامت و صنعت یاد گرفت و تجربه کرد و دستهای
داد و انحصار غیر علوم و ادبی دارد که باید از وضع سلوک
سلطین پیش و از بیانات علماء و وزراء و خبرائش و علوم
و آداب یاد گرفت و این از خطیرات است
مزار نمکته بایکتر زمو انجاست این حقیر به نصرت محمد ز فتح محمد بنی
البریزی المدون بنظام علماء اعانه الله فی الدین و الدنیا
بلا خطه مصلحت عائد یل بود در اینجا به بنام اداب السلوک
مجموعه جمیع کند از فصیح مکمل و موافق علماء و تجارب
عقلاء و اخبار انبیاء و اولیاء و دستور العملی گرد آورد تا برای
مطالعه کنندگان اسباب تبصره و تذکره باشد
و برای شاهزادگان عظام و امیرزادگان کرام نیز شرفیست آید

که بروزگار از این سبده یادگار بماند تا اگر انگیخت
 آیات در نفوس و قلوب بزرگان وقتی اثر کرد در عیال
 و برایا از او سودمند شدند اینخیر را به عای خیر یاد نمایند
 دل با بحال خصال حال فرصت و مجال نمیداد تا اینکه از
 بخت پنج البلاغه مطالبه میکردم دیدم با انجام انعام
 دستور العمل جناب مولی الموالی علیه السلام با کمال شرف
 و اتق تر و با ادب حسنه عکساری و مکرانی بهترین دستور
 که جامع محسن است و عادی نکات لطیفه در هر باب
 و بفضل خداوندی اینروز با مختصر فرصتی برای انجام مقصود
 لهذا بقدریک مقدور بود بمقام شرح و بیان و ترجمه آن عهد
 شریفه برآمد بنفیس شال شود و فائده اش بهر حال حاصل آمد
 و در حقیقت برای سلاطین حفظ و ضبط این طریقه و این بهر حال

و ضبط خزان روی زمین است صد ملک دل بس ادب
 میتوان گرفت یقینا تنیخ قلوب مرغوب تر از تنیخ صا رسنگ
 و چوبت و انجمنی بسته با ادب با ادب حسنه تعلق
 با ادب مستمند باین وسایل شخص در نظر نوعی محسوب
 معنوی حاصل کند که برای عامه مردم بدون مجبوریت بلکه
 حاکم و مطاع گردد و طبعاً در قلوب مانوس و محبوب شود
 و حکومتش دوام و استحکام یابد است و منزلت نباشد
 و هر قدر سلطان مؤدب باشد رعیت نیز او را بیشتر دوست دارند
 بلکه مجبور با ادب میشوند و از این در نیک و بد تبعه در عیال
 گاهی رئیس و مکران است و قضیه آنست که ملوکیم
 در بعضی قوایم بنظر رسید
 که وقتی سلطان روم با پادشاه مصر طرح موصلت

انداخته و دختر او را بر سر خود خواستگاری نمود و هم خود
 خود را به پسر او عقد بست برین واسطه رسل و رسایل
 از طرفین متوصل گشت این دو صاحب دولت که یکدل
 و یکبخت شدند آن دو ملکت نظم کامل گرفت و ایشان
 بمصنعت و میثورت هر یک کاری نمیکردند روزی ملکت
 مصر قیصر روم بنیام فرستاد که فرزندان خلفای و کار
 پادشاهان از فکر ایشان حال ایشان را بنیستوان برود
 بگوید همیشه غمان غایت بصوب محبت ظاهر است
 حال ایشان بگشت من بجهت پسر خود چنین غمناک
 تفایس و برده و ستور و ضیاع و عمارت بنا کرده ام
 از آن طرف رأی جهان آرای آنحضرت در حق است تمام
 بحال پسر خود چه قمشا فرموده چون این بنیام بیع قیصر

جی

قیسی فرموده گفت مال دنیا یار نیست بی وفا و محبوبیت ناپایدار
 از او حسابی نباید گرفت و بیاع فانی و نیای دنی فرغیته نباید
 من پسر خود را بیکه ادب پیراسته ام و غمناکهای کام
 اخلاق برای او خیره نهاده مال در معرض فساد و زوال
 و ادب این آفرینش و تعالی چون این خبر بگفت رسید
 گفت که راست میگوید الادب غیر من الذنب والمال
 فی معرض الزوال و فی حفظه آفتاب

ادب بهتر از کینج قارون بود	قزو تر از ملک فریدون بود
بزرگان کردند پروای او	که اموال است رود زوال
عنان سی ملک ادب یافتند	که نام نکر از ادب یافتند

در زینة الجاس منوید
 روزی زبیده خاتون با هرود از روی بهاسطت گفت

پسر من محمد این از نامون بسال بزرگتر است سزاوار است
که جانب او را بر نامون بیج داری و او را بیش از نامون
نظر رعایت کردانی آنیکو تر این بیلی رشید و ابد
که این مرد و پسر و شنیال میمند و محبت من نسبت برود
مسویت و این را بسبب خاطر تو بر نامون مقدم میدام
و اقامون پیش از او استعداد و استحقاق تربیت دارد
و اگر خواهی منی را به تو ظاهر سازم آنگاه هر دو غایب
فرستاده گفت پیش این برو و بیخت علی نهند و قبل
مجلس شو و او را بر خیمه که منی بهمان کس از خانه وضع
نزد من خبر کردان و ملاحظه نماید که چکار میکند و نزد او است
خادم نزد این آمده دید که بکسیرکان پیش مشورت مشورت
و جاهای زر پوشیده فرمان رشید را رسانیده این

خواست که جامه بگرداند خادم گفت حکم چنانست که همین جامه
بیانی این مطاعت نموده پیش پر آمده خدمت کرد
رشید او را بزمیه عنایت و شفقت نواخت گفت ای محمد
حاجتی که داری بخواه تا رد کنم این گفت در فلان موضع
بایست در رعایت نزاهت و قصری رفیع بسین
در میان آن واقعت خلیفه او را بمن دهد رشید فرمود
او را بگوئیدم دیگر چه حاجت داری این بزبان آورد
فلان اسب را که در طویند امیر است میخواهم او را نیز بوی او
گفت دیگر چیزی میخواهی گفت کینزگی برای امیر هزار دینار
خریده اند او را نیز بیل دارم بمن حرمت فریاد او را سینه
بوی داد محمد بهو نایق خود باز گردیده رشید در حال خادم
فرستاد که نزد نامون رود و او را بهر حال که منی نزد من

آور و شخص نای که چه میکند و چه میگوید و زرد او کیت
 خادم بخدمت مأمون رفته اورا دیده بطرح پوشیده و بر سر
 نشسته و جمعی از غلامان و خواص خود جویسم آورده و علی
 پیش خود نهاده و کتابی بر بالای آن گذاشته مطالعه نمود
 فرمان رشید بوی رسانید مأمون بخدمت پیشکش
 رشید از او سوال کرد که چرا بطرح پوشیده و این فعل
 بخدمت چه جمع آورده و عربی در پیش است و نه عربی
 در ظاهر مأمون بعد از زمین بوس خدمت جواب داد که گفت
 شک نیست که خصمان غلیظه بسیارند و همواره مترصد فرصت
 میباشند و در وقتی که آنها فرصت توانند یافت شت
 چه ممکن بخواب استراحت اشتغال دارند و فرزند
 از دیگران بخدمت او با حسد طعن و اولی و آخری

بنده بخدمت همین هستند و حینا میباشم که اگر العیاذ بالله امری
 حادث شود علی الفور برفع آن پردازم پیش از آنکه فتنه
 قوی گردد و تا آنکه آن شکل شود رخساره هر دو بر او
 گفت طریق اینست که دستلوک داری اکنون بکوی آن
 چه کتاب بود که مطالعه میکردی گفت پیر الملوک پست
 پیش نظر دارم و در مقامات ایشان از مطالعه سینماست
 سینه ایشان آفتابم رشید گفت اگر حقی داری بخواب
 که روتا مأمون گفت سایه شت ایست بر سر بنگان محله و مجوس
 بسیار شده اند و از نگاه داشتن آنها فایده متصور نیست
 ای سر فرمان دهد تا در مقامات ایشان نظری فرماید هر که اقصای
 کرد باید بدزد و خدای ایشان جاری سازند و بقیه آزاد
 تا به عای دولت روز افزون قیام کنند رشید گفت

فردا چنین کنم که کسی کولی حاجت دیگر اگر داری بخواه
 مانون بر زبان آورد چنین میگویم که طبقات حشم شکستی
 و بی برکی میباشند و وقت الطلاق موجب آنها نزدیکی
 شده و شک نیست که نظام ملک و نظام دولت بوجود
 شکر است ای سرفرمان ده تا فرود ابراست موجب آنها
 بنویسند و آنطایفه را خوشدل گردانند هر دو گفت فردا
 در دیوان نشین و این مسرکافیت کن دیگر چه حاجت
 داری مانون گفت ای امیر رعایای این نواحی که انبار
 و مجال دارند و امجدته که خزانه غامره توفیری تمام دارد اگر
 ای سرسلج یک سازه مرا در بریت بپوشد به عاکوبی
 دولت او شوقی گردند و ثواب و ده جانی حاصل شود
 گفت این نیز مقبول مانون خدمت کرده پروان آمد

هر دو باز بیدار گفت اوضاع اینجا چه طوره و اطوار مانور
 ویدی حاجات این را شنیدی و تمهات مانور شایه
 کردی مانون سرانگشت کرد بیک انگشت چندی کس
 از معارف و شایر و شجاعان بطلب حرب که بشمارت
 از بند آزاد شدند جمله داغ جو دیت او بر چپ نهاده و طایفه
 بندگی او را در گوش کشیدند و چون حشم بشنوند که برت
 موجب آنها بی مانور شد و ریاضه دل و جان قف
 و لای او سازند و چون رعیت اطلاع یابند که بواسطه انگشت
 آنها را فراغت حاصل شده بدعای او زبان بکشید
 از بی ادبی کسی بجای نرسید و زیت ادب بهر که آلی
 سر رشته ملک پادشاهی است و جمعیت که جز پادشاهی نیست
 پس مرسلطنت و جهانداری را امر سهل نیاید شمر که هر کس بد

علم و ادب تواند از سرمد و بایه و این امیر را پیش
 برد نه در طرف کج نهادنشست سپاه اری
 آیین سردی داند حکمران ملک مانند روح است ملک را
 شاید تن سلطان طبیب رویا و بایه و آنچه که تمام
 به نانی با چهار عنصر است قوام ملک نیز چهار کرد است
 یکی اهل شیر چون امراء لشکران و ایشان بنزد باشند
 و دوم اهل قلم چون وزراء و کتاب و این کرده بنزد باشند
 سیم اهل سواد چون بکار و صاحب صنایع و آنها بنزد باشند
 چهارم اهل زراعت که بشاید خاکند همچو خاک از غنای
 ارکان چهار گانه بگیری مزاج خلق تا به شود بنزد یک منف از این
 هفت تا چهار گانه مزاج ملک و در تباهی نهد صلاح عالم از
 دست برود و نظام بنی آدم منقطع گردد در وقت تسلط

روح ضعیف بهم رسد پس بادشاه با بیلیل و امراض ملک
 واقف و در آید و همچنین میباید امراض ملک و دواهای آن
 غیر و بصیرت به تشخیص مرض باید و مرض را سهل نشمارد
 و باشتغال بود و لب انعامات ملک فاعل باشد
 و اینکه در عضوی از اعضا استنباط مرض کرد و فوراً به علاج او
 پردازد و بظن شخصی پیش بحالت پرستاران مرضی
 و دوا سازان ملک مراجعه فرماید که آنها نیز باید و بوز
 و بضرر و در علم و عمل استاد و دهر باشند و بفطنت
 و احوال یا باغراض شخصی یا دواهای قشایه و زیاد و کم نمودن نیست
 از قدر ضرورت و حاجت احوال ملک را تا از خارج
 بماند کنند خلاصه که مقصود از ملک داری و فریاد
 معض استیغای خطوط انسانی باشد بلکه باید غالب است

۱۱۹
پادشاه بر آسایش رحمت و آرایش ملک مصروف کرد

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: رَشَّشَ الْفُتَاتِ الْوَلَدِ

بِالْقَذَابِ سرافراشته شدن بذهبت

شندم که در وقت نزع روح بهر چه پیش گفت نوشودن

که خاطر نگذارد و پیش ایشان نه در بند آسایش خویش ایشان

اِذَا قَدْ أَفْلَحَ الْبَشَرُ شَتَّى فَكُلَّمْ عَلَى طَرَفٍ بِالْوَيْلِ وَنَحْبٍ

چون این نعمات معلوم شد شروع کنیم بشیوه مدح و نعت

و در آن چند اصل است

أَصْلُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَبَدَ بِكُنْ بِهَامِ خَدِ

بسم الله الرحمن الرحيم ابد بکنم بیهام خدی

الْمُؤْمِنِينَ يَا لَيْلَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيِّ عَمْدِ الْبَحْرَيْنِ

وَلَاةُ مُصْرَ حُجَّةُ خَوَاجِمِهَا وَجِهَادُ عَدُوِّهَا وَاسْتِغْلَا

اهلها و عمارت بلادها

ینی اینچنینست که امر کرد بان بنده خدا علی که میر

نومنانست مالک بن حارث هاشمی را در عهد خود یکی او

و قسیتکه او را اولی و حاکم ساخت معبر بجهت کرد آوردن

خراج اندیاز و غزا کردن با دشمنان آن و صلاح آوردن

مردمان آن اطراف و معمور ساختن آن بزم

أَصْلُ أَمْرُهُ يَتَّقُوهُ اللَّهُ وَابْنَارِ طَاعَتِهِ وَابْتِغَاءِ

مَا آخِرُهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ قُرْآنِهِ وَتُسْنِيهِ الَّتِي لَا يَنْعَدُ

أَحَدًا لَا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا بِتَقِيٍّ إِلَّا مَعَ جُودِهَا وَاضَاعَتِهَا

اگر سرمود او را بتقوی و ترسکاری از خدا و نهستی کارکن

طاعت و فرمانبرداری حق جل و علا و پیروی کردن آنچه فرمود

بان در کتاب خود که قرأت از فرضیه و سننهای خود که

سعادتمند نشود احدی که بر روی نمودن سر این
دست او و شتی و بخت نیکرود و گریه کار نمودن این
و بضایع رفتن آنها

شرح خداوند میفرماید این اگر کم من الله تعالی
و قال ایضا و من یکن علی عرشه و یزق من حیث یشاء
تقوی ریش و مایه طاعت و عبادتها و اسباب فرزند
عنایه های حق است که شخص می خوف از خدا داشته باشد
و پادشاه که رئیس و خلیل رعیت و حافظ حقوق و قاضی
در امور مملکت نسبت بتکالیف که اری از همه بشیر باشد
و در دل خوف از خدا داشته باشد و باید عادل و مطلق باشد
کرد و رعیت هم سیرت و طریقت او اقتضا کرد اگر در دنیا
بله و جماعت آسودگی و امنیت باشد تا او چنانکه شاید بیا

توفیق مملکت داری پیدا کند و بنایت خداوندی این خطیرا
از پیش برود خود و عیش شمول ضایع مخصوصه حق کرد
و فی شرح تصحیفه لیسید صلیحان التقوی فی الله تعالی و انما
الوقایه و فی العرفه بی الاضرار بطلاعه الله عن عقوبه
و قال بعض العلماء بی بسبب العرفه الشرعی تعود الی خشیه الله
بسم الله الشکر لله لمرض من کل یوجب النشأه عنین
متاع الدنیا و زینتها و بعض عارضین کویه خیرات دنیا و
جمع شده مملکت که نواصیه که او تقویت چنانکه در قرآن
خصالی برای او ذکر شده انصتوا لله و انصتوا لرسوله
قال الله و ان یصبروا و اتقوا الله لعلکم تسلمون
الحفاظ و محرم قال الله و ان یصبروا و اتقوا الله فان ذلك من
عزم الامور ان الله لایبدل و یغیر قال الله ان الله مع الصابرين

(۲۵)

و نیت را با خدای خود راست و درست کند و در اقدام
 عمر بنظرا طلب شنودی حق بکند و طلب
 دوست نگاه دارد تا آخر این نیت حال حقایق را بپای
 و آن یک نفس خود را بپایند و مالک نفس خود شود
 از نزد اهل معنی شایسته سلطنت و سزاوار حکمرانی ملک نخواهد
 آورده اند یکی از خلفای خراسان سروده بود تا بی او
 در موقف سیاست بهشته آریانه میزدند شخص در آن
 احوال زبان و قاصت بگشاد و مکراد شمام و او خلیفه کرد
 تا دست از او برداشته یکی از خواص او پرسید که
 تاویب آنشوخ چشم میبزم بیتی بیتی بختی بختی بود
 خلیفه گفت او را از برای خدا او یکیردم چون ما را بپای
 من از آن تغییر شد در صد و اقام آمده خواستم که در کار

نیت

غرض نفس را بدین هم که اینصورت از شیوه اخلاص است	
و صاحب عمل غرض اینست از فیض است ثواب محروم و مجبور	
این نیتش اینست	کار آتی غرض اینست
و این نفس چه نمود	معنی اخلاص نماند در او
کار از اخلاص نشد بهره	ترک جان کار سزاوار
مسنوی	
از علی آسوز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزه از غل
در غرر بر پهلوانی بخت	زود شمشیری بر او رود شفت
او خواجه انداخت بر روی	افشار بر بنی و بر روی
در زمان خست شمشیر آن عمل	کرد او اندر غرر شمشیر کاه
گشت حیران آن بزرگوار	از نمودن غرور و رحم محمل
گفت من تیغ بزاوشی	از چه افکندی مرا بذاشتی

گفت برین ازین سخن بفرم
 که غم که هم ز صبر علم و داد
 با دشمن و بادشوت باد
 که هم هستی من بیاورد
 بده خشم نه نامور نسیم
 که هر اکی در بایه تند باد
 بر داور که بود اهل نیاز
 در شوم چون که بادوم باد
 حکایت عمر و عامل و شربن ارطه معروفست که جنگ حصر
 میر علیه اسلام آمدند و آنحضرت بفرست خود آنها را بر
 زمین زد و قصد کشتن فرمود در انحال کشف عورت نمودند
 آنحضرت از کشتن آنها دست باز داشت و تصرف شد
 و بهر ناظرین معلوم گردید که مجادله آنحضرت بهر اهل نفس نبود
 و بعضی را دایه شخصیت داد و از نفیست میکند و در مقام استیلا
 بایه غضب میشتل میکرد و اقوال و افعال متبیه از او میکرد
 و بر عجز و خوار از زیر دستن جمعی میکند بگو خضوع

والت ایشان مراور اینست که زمین بینه خشک است
 و زرد آتش غضب آن که هر قدر آن بچاره اظهار عجز نماید
 و بکناه ناکرده اعتراف کند که شاید شعله غضب او خاشاک
 گردد موجب زیادتی اشتعال آن شود و قبضای شسته
 غضب و عدت مواخذه و سیاست را از حد بگذرانند
 و فرموده اند ایچند نوع من بفرمودن این صاحبیه شسته هم قان کم فتنه
 مشکلم یعنی تنه ای و غیظ و غضب نوعی از دیوانگیست
 و بیرون رفتن از عقل است برای آنکه صاحبش پشیمان میگردد
 و می فهمد که شدی از حد گذشته و شدت غضب ضعیف عقل او را
 و اگر ملطفت نکرد و پشیمان نشود پس دیوانگی او مستحکم است
 آورده اند که سلطان بنجر روزی سواره میگشت
 خرقه پوشی بر سر راه ایستاده بود بر سلطان السلام کرد سلطان

و خوار

چیزی بخواند سری جنبانیده جواب سلام او را بزرگان
 گفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت است
 و جواب دادن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فرض کردی
 سلطان از روی انصاف و مصلحت حرمت اسلام را
 در کشید و اخطار کرد که من مشغول شکرگذاری بودم
 از جواب غفلت کردم درویش گفت بچه نوع شکر میکنی
 گفت بجز الحمد لله رب العالمین درویش گفت ای
 سلطان شکر زبانی نفاذ است بگو نعمتایی که خدا
 بشما کرامت فرموده هر یکی شکرهای دارد که بوظیفه آن
 قایم باشید شاه گفت انکس دارم مرا بر آن مطلع گردان
 درویش گفت شکر سلطنت عدلت بر عموم عالین
 و احسانت به جمیع آدمیان شکر و ست عرض کن

طبع کردند در اطاک رعیت شکر فرمان روالی حق
 خدمت فرمان بر از ایشین است شکر بختی بخت بسیار
 اقبال رحم کردند برافت دکان خاک بذلت واد
 شکر معجزی خزان متردد شکر حدت برای اهل تقی
 و اعراض از طمع ضبط مال دیگران شکر قدرت و توان
 بنمودند بر ضحاک و مجنون شکر محبت پیران سیم سیده
 از قانون عدل شکر بخشیدند شکر بیاری بکر
 و سپاه دور سخن است صدقه آنها را از رعایا شکر
 عمارت عالی است از مومن منزل مکن دادند تقیرا
 و درویشان و رعیت را معاف داشتند از صدقه
 نزول خدمت چشم خلاصه شکرگذاری آنست که خشم
 و رضا و منع و عطا جانب حق را فرودگذاری و برین

و آسوده طلب نباشی بلکه آسایش غفلت بر آسایش خود مقدم داری
 نیاید اندر دیار کس چو آسایش خویش خواهی پس
احصل قال علیکم وَاَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
 بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ لِسَانَهُ فَاِنَّهٗ جَلَّ اِنَّهٗ قَدْ كَفَّلَ بِنُصْرَةِ مَنْ
 نَصَرَهُ وَاِعْزَازٍ مِنْ اَعْزَاهُ وَاَمْرَهُ اَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ
 الشُّهُورِ بِمَنْعِهَا عِنْدَ الْحَمِيْزِ اِنْ اَنْتُمْ اَتَاوْهُ بِالْاَوَّلِ اَلَا مَا لَكُمْ
 و دیگر امر کرد و باده این که یاری دهد خدا را بدست دول
 و زبان خود با طبع برین که آنها مشغول سازد در طاعت
 و ارباب العظیبات تحقیق خدا و یک بزرگ است اسم او بخلف ضامن
 شده یاری دادن کسی که یاری دهد او را در طاعت
 و از جمله که دانیدن کسیر که از جمله که دانده او را با عزاز
 دوستان او از زمین و امر کرد او را آنکه بشکند صوت

نفس

نفس خود را ترک شوی و باز دارد آزار خود کسر شوی
 آن اپنی لذات پیغمبره اشارت بدعاج نفس کسر که یار
 فریاد او را آتش داد و رام شود در عبادت ربانی و پیر داند
 با مرد دیگر از شتهیات جهانی بدست که نفس را به محبت
 حوادث بدنی بسیار فرایند است ببدی در مقتضای
 دواعی شهوت و غضب است مگر که رحم فرایند عذابی را باطل
 عجز خود حافظ بند خود شود از شر و نفسانی و جذبات
 شریع مسلم است خداوند حاجت بصیرت ندارد
 احوال و انصار را از برای حسیل می خواهد لم یجد ولیا
 من الذل بلکه چون خداوند در حکمت برای هر چیزی سببی قرار
 داده و حکمتش بر این علل گرفته که او را ترا در عالم با
 جاری نماید و با نشان قدرت و خشیاری داده و می

(۳۲)
پس او اگر قیام بکلیف نرود و موافق غرض و رضای حق حرکت کرد و عمل خیر از او جاری و صادر و عمل نصرت میشود بحق که در تحقق نصرت استیجاب طرف مقابل است بیک عمل شخص مطابق میل و رضای شخص گیرنده پس او تحصیل نمیشود که او میخواهد نصرت بر او محقق شود بلکه چنانکه اسما و اوصاف خداوندی باعث بازماندن در نصرت نیز حصول غایت مطلوب است که عبارت از آنست عملی که باری کنند به مطلوب شخص اری شده هر چند عاجز نبوده و فی تعاطی باین نصرت شایسته باشد

أَصْلُهُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَكَ إِلَيْنَا مِنْ دُونِهِمْ فَلا تَكُن مِّنَ الَّذِينَ يَدْعُونَ
عَلَيْهِمْ أَذِلَّةً قُلْ لَّكَ مِنْ عَدْلٍ دَعْوَانِ إِنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ
مِنَ أُمُورِكَ فَكَفَّ يَدَهُمْ مِّنَ أُمُورِ الْوَلَاةِ قَبْلَكَ

وَيَقُولُونَ

وَيَقُولُونَ فَبِإِذْنِكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ وَإِنَّا لَنُتَدَلَّ عَلَى
الصَّالِحِينَ بِمَا لَمْ يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى النَّاسِ عِبَادَةٌ
فَلْيَكُنْ أَحِبَّ إِلَيْنَا خَيْرُ الْبَيِّنَاتِ دَخِيرَةً الْعَمَلِ الصَّالِحِ
فَأَمَّا لَكَ هَؤُلَاءِ فَشَيْءٌ يَنْفِيكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ
الشَّيْءَ بِالنَّفْسِ الْأَنْصَافِ مِنْهَا فِيمَا أَحْبَبْتَ وَكَرِهْتَ
پس بدان ای ملک چه رستیکه من متوجه یا ختم را بشیر
روان شده است بر ایشان کرده شمای زبانه که پیش از تو
بودند از او کردن و ستم نمودن بد رستیکه مردمان میکنند
بکارهای تو در مثل آنچه بودی تو که نظر میکردی در او
از کارهای ایشان که بودند پیش از تو و میکنند در شأن تو
آنچه تو میکنی در شأن ایشان و بد رستیکه استدلال کرده میشود
بر صاحبان و شایسته گان آنچه جاری میکردند خدا تعالی برای آنها

بر زبانهای بندگان خود یعنی استعدال می توان کرد بر حقیقت
 بنده بزرگ خیر او در مجالس و محافل پس غمی کن ای ملک که ذکر
 خیر تو بر آید جاد جاری شود و نیکبختی تو ساری گردد
 پس باید که دوست ترین و خیره را بهی تو خیره کردار داشته
 باشد پس ملک شوم ای نفس خود را و مشهور سازد را
 بخیل و شمشیر خود از مزید عدل و ساج نباشد متراد بر سکه
 بخیل خود نفس نهافت و اذن اوست در آنچه دوست داشت
 یا کرده پنداشته پس به صاف بهش بخیل کن نفس خود
 از عذاب حضرت رب عزت

شرح اینکه آنحضرت فرمود و آن کس که بگذرد از
 معلوم است اطراف و تنه پادشاهان و پادشاهان همیشه تر و تاز
 از محاسن اقوال و بیایح اعمال که شکان نقل و حکایت بهند

و چنانکه معمول و متداولست خلف بشیندن اخبار که شکان
 و استماع بیز و سرگذشت سلف میل میکنند و بطاعت و اطاعت
 و قصص بگذر ویت و مشاهد آثار ایشان شوق میمانند
 حتی برای آنیکه در مشاهد آثار که شکان و اطلاع از آنها
 ایشان فایده عظیمیست که استحضار بر آنها اسباب تجرید
 آنیکه شکان حکیم علی الاطلاق است از طبعا و بال بشیندن قصص
 و حکایات و شایق و تماشای آثار عتیقه نموده چنانکه در کمال
 بشیندن اخبار و شایق بیدار آنکه آثار است و مخصوصا
 مشاهد آثار قدیم را در نفس وقع عظیمیست که مردمان شایسته
 و یار به یار بیساعت و تماشای آن آثار میروند و از دیدن آنها
 طبعا خوشنود میشوند از اینست که صنیاع قدیمه و سکه ای
 کنند و آثار عتیقه را از کجها حاله به جای میجویند و بقیتهای

کز آن آندار تحصیل مکنند زیر آن طبع و نفوس واحد
 میل و پس و اطلاع آثار و اخبار که نشکستگان مجهول که شخص
 از نیک و بد که نشکستگان عبرت بخیر و محسن و عیب کار
 مشت شود و عملی که پس از او آید آن محسن و معنی
 ندوم و قهر و بد از اسطه صنعت و عمل خود را یکدل کند
 اینکه در شهنشاهان آورده است و استم و استم و استم
 آید اند این خداوند است که از نسی خلق است دنیا و ک
 ایند رفتند و می شود چشم هیچ گرفتیم از ایشان
 شاهان عرب و عجم از خیل و شمش و فلان و خدم با خود بگویند
 و سلاطین ترک و دیلم از انچه مال و منافع خورند
 استانیان و دولت حیات اشک یزد و سانیان و روست
 ساس و الهی در دستیند و بسیار از او مصیبت نزدکی

پس سیاه و بر و آل و از خاک بیایق بر محمود و غنورا
 و دود از دودمان برآمد و طغرل و سلجوق و طغرلای سلطان
 از ملک ملک شاه نشانی و از تخریب و بجزای نیست چنگیز خوار
 و چنگ چنگ اهل گرفتار و تیمور مغرور و طغرل و محمود و غنورا
 قصرها که کوکوبان و قاتان و غار از این سلطان
 کجا حبشیده از دیون و چنگ همه در خاک رفته و از این خاک
 سرافرازه و سربلندی کشته در او که هر چه تاراج کشته
 خزینه دشت ده کنج برده سپهر رفته بسیار مرده
 بر آن دژ که آرد و شهابی فرمودنی بود یا کیمت بادی
 کفی کل و هر روی نیست که دروغی از چندین آدمی نیست
 و فرموده اند بستان علی تصایح من با کیمت شامه من است و آن
 من چشم و نشسته و طهر و همچنین بستان لال شود و بستان

از زبان مردم که گفته اند **الْبَشَرُ لِرَبِّهِمْ أَكْثَرُ حُبًّا** از آنکه
 الملک یس برانهای رحمت قلهای حق است بسوی ملک
 پس رعایا و زیردستان نیک و بد پادشاهان را از رحمت
 و محبت ایشان بزرگتر میگردانند و بر روزگار ان نیکتر
 حال ایشان مذکور و ناظر میشود

پس امور بر زمین فتن کرده اند اگر پیش روی نیک باشد
 رفته نام فرخ نوشیروان کرد پس گذشت که نوشیروان

پس بایه دخیسه عمل صالح مجبور شد و در حدیث وارد است
 خداوند اگر غیر بندۀ خود بخواد محبت او را بقلب مردم نیاند
 و در نظر مردم محبوب میشود و اگر العیاذ بالله نظر حق
 خود را از او بردارد نزد قلوب کرده و منبوض میشود و آنکه
 امر فرمود شیخ نفس و تفسیر خود را با نیک انصاف نانی

بفلس و آنچه دوست میداری یا نامش سیداری نفس را
 بکنین نمی دهد هر سال شهادت بلکه حاکم و سلطان باشی بر او تسلط
 و قادر گردی بفلس و او را از تنور و میاکان مرغ شوی مجبور
 این نفس باشی سید نفس و او را از ما اجبت شوای غفای
 است و از گرفتار تحلیف و ریاضات شوقه که برای
 نفس عمل را بگذاشت شاق و دشوار است پس شخص باید
 بفلس خود مسلط باشد هم در فعل هم در ترک و کسیکه قدر غلبه
 بفلس خود ندارد و در دست نفس ذلیل و اسیر است او هرگز
 این مرتبت و شرافت مقام سلطنت نخواهد بود و همچنین و ال
 که بقوم خویش و نوکر و اطراف خود مسلط نباشد هرگز
 و هوای نفس شایسته صلح ملک مقدم دارد و در انجام
 مقاصد این مجبور شد بقول قول و تبعیت ایشان در روز

اهل سنی او هرگز نيافت امارت و شايستگي ولايت
و از چنين والي در نظم مملکت و نشر عدالت باين طبقات
هرگز پشرفت نيکند و بپنجت حکومت و سلطنت بايد افزود
زيرا که او در سني ايسر نفس بسنگان و دليل شواهد خودنيان
خود پيماشد بگو پاوشاه بايد خواص و نزديکان خود
از بيگانگان مسلط باشد

در زينت المياس آورده : که در زمان عبيد بن طاهر
زني بر سر آينه تظلم کرد که خانه داشتم از پدر ميراث
برادر زاده تو بر در خانه خود سيداني ساخت خواست
که خانه مرا بخرد و مني نشدم بخرست و رضاي من خانه مرا ويرا
ساخت و در فل ميده ان خود کرده ابر کفتم من حرم دار
که تا داد تو نستم نم بچکار بپردازم في الفور وار شد و منو

تجلی

ن

هرات گشت و یکی از خواص خود را فرمود تا آن زرا بر سر
آوردند چون ايسر بهرات رسيد برادر زاده نزديک
ايسر صندل باو التماس فرمود چون آن زن بهرات پي
فرمود تا در حضور اعيان تظلم نايه پيره زن سخن خود گفته عجب
فرمود آيا ترا بجهت آن امان داده ام تا دست بخور
از کفني و ملک مردم بجنب بگیری دی گفت من خانه
او را ميقت کرده بهای او را بدست اينی داده ام
و آنگاه داخل ميدان ساختم عبيد الله گفت فزك
اشد من بخرم يك ندانسته که در شريعت مال مسلمان
بدون رضای ايشان بکسی حلال نيست اگر ميده ان تو بگير
او را چه کند آنگاه برادر زاده را فرمود تا منزل پيره را
بطريقه اول بود عمارت کند و هر روز نفيس خود بخانه

سائر مردودان بر سر کار حاضر کرد تا چون نام شد بیرون
 سپرد و اورا نام نیکو داده به پیش پورشتافت
 و بر او زاده اش در موکب او به پیش پور آمد و شفیق
 بر انجمن تا نوبت دیگر بمردان بطریق نهایت هرات را بود
 و علت بختی که بعضی خلفا سلف چنانکه معروف است
 یک این بود که بخواهند جهات اولویت اقوام خود را معین کنند
 مقدم شیده اصل و اشرف قلبک الرخمة للرحمة
 والمحبة لهم واللفظ بهم ولا تكون عليهم سباعا
 تغنيهم اكلهم فانهم صنفان اما احل لك في الدين اما انظر
 لك في الحاق بغرطهم الزلل وتعرض لهم العسل وبنوت
 على انديهم في الغد الحطاء فاعطهم من عفوك وصحك
 مثل الذي يحب ان يعطيك الله من عذره وصفيته فانك

وهم

فوهم ووالی الامر عليك فوقك والله فوق من ولاك
 وقد استكفالك امرهم وابتلاك بهم ولا تنصب نفسك
 لحر الله تعالى فانه لا يدى لك بنفسيه ولا غنى بك عن
 عفوهم ورحمته ولا تشد من على عفو ولا تجن بعفو
 ولا تتر عن الابدرة وجدت عنها مسند حة ولا تقول
 اني مؤمر امر فاطاع فان ذلك ادغال في القلب منهكة
 للذين تقرب من الغير واذا احدث لك ما انت فيه من
 سلطانك بهمة او غيلة فانظر الى عظم ملك الله فوقك
 وقدرته منك على ما لا تقدر عليه من نفسك فان ذلك
 يطامن اليك من طماحتك يكف عنك من غرلك يفي اليك
 بما غرب عنك من عقلك اياك ومساماة الله في عظمته
 والتشبه به في جبروته فان الله يبدل كل جبار ويهين كل مجنبا

یعنی آگاه گردان خود را بر رحمت بر عیت و محبت داشتن
و لطف فرمودن بپایان ما پیش بر این جانور در همه کس
که غیبت شری خوردن ایشان را بدینکه ایشان در صفتند
یا باور تواند در دین دولت و پادشاه تواند در خلعت و آفرینش
و زیاده میشود از ایشان لغزش و خطا و عارض میشود ایشان را
علتها و بهایانکه باز میدار ایشان را از طاعت و این
و متصدین حکومت و آورده میشود بپستهای ایشان حال به
در عاقبت همه خطا و عداوت که چون ایشان میشود بر صفا
میشود از ایشان بخوار مردمان پذیرد نفس خودشان از این
حسیان و طینان بجهت لغزش و عیوض علت بخلاف
مقتضای فطرت پس بپایان از عفو خود و اعراض از کین
ایشان نهند آنچه دوست میداری که به به ترا خدا از عفو

و اعراض خود از کینان تو پس بدینیکه ای لکت تو فایق
و غالب بر ایشان و والی مرتو فایق و غالبست بر تو و خدا
بالای انکست که والی ساخت ترا در میان مردمان و خدا
حقبها از تو کفایت کردن ترا در کار ایشان و ادبش کرد
ترا بسوگند نمودن تو بپایان نصب کن نفس خود را برای صراحت
با خدا بدینیکه هیچ وقتی نیست ترا با تو خشم خدا هیچ
نیازی نیست ترا از عفو و رحمت او بلکه در دنیا و آخرت محبت
عفو و رحمت او و دشمنان مشو بر عفوکنان کار و شادان
بعقوبت کردن و شتاب کن بپوی بهادرت نماینده به
ما و امیکه بیای از آن ستمی و کینایشی نفس خود و کلو که من
امارت و حکومت داده شده ام بر رعایا و اگر نندم
بر آنها پس شما طاعت کرده میبوم بدینیکه آن خیال و گفت

افسادیت در دل بواسطه آنکه مجرب است و کبر بر عباد ممل
 ضعف نقص است مردین و نزدیکی بستن بتغیر زنا
 و زوال نعمت و وقتیکه دیار و آنچه تو در آن هستی از ملک
 در دست برای تو کبر و رعوت را پس نظر کن بعلت ملک خدا
 بادی تو و توانایی او از تو چیزی که تو قادر و توانایی بر آن از نفس خود
 بدستی که آن نظر کن است کین میکند بوی تو از بسندی تو و بدستی کبر
 ترا میکند و کبر ترا بر طرف میازد و بدست دارد از تو
 از تیزی و شدی خود پسندی تو و بدستی که از بسوی تو چیزی
 که غایب شاز تو بواسطه است کبار از خود تو حد کن از تو
 که آن با خدا در بزرگواری او بدستی که خداوند و نیل کرد
 هر که نکش را و خوار میازد بدستی که بر تو را
 شج شارب با است که بر بدن کسب یعنی حمت

بریت را مانند آن شب بکن و بر دولت بچسبان و بفرما
 رعیت یا برادرت و دین یا انانیت مثل مخلوق خدا
 که رقت حنیت و طبع بشریت مقتضی حمت است بر او و در این
 اشارت است بجاوست حسن سلوک و خوش رفتاری با عباد
 بنوع انسان بقدر اقتضای تواعده معرره شرع انور خواه آنها
 مسلم باشند یا کافر قال تعالی و ان احد منکم استکبر
 فاجره پس از کفار و اهل ایمان که محارب نیستند
 امن و امان باشد و الی این از حمایت مال و عرض و جان
 حفظ بخند و در مقام غیظ و کینه خود را از سطوت و
 و غضب و مساوات یعنی بیانات و شازده است
 یعنی در بسندی شأن تمام پس بر سلاطین و ملوک و اشراف
 بشکوه و افتد او را و اختیار که خدا با ایشان کریم است فرمود

فرمود باید بدانند که خدا از زمین قسم شفت و رحمت نماید
 و در باره رعیت طریق مسدود بانی فرود نگذاری
 دست رعایت از رعیت در کار رعیت بر مایستد
 حکام گفته اند پادشاه باید رعیت را چنان دوست دارد
 که پدر فرزندش را تا آنجا که جان و مال خود را از او دریغ نکند
 و آنچه دارند در موقع لزوم فدای وی کنند و رحمت خود را
 بطل هرگز در شکست دولت او نگازد

بختیاری بخشنده بر تو	دوری از غیب بکشاید
اگر رحمت رحمت داری غنا	تو هم بروی گران رحمت بفرما

یکی از سلاطین سپهر خود و صفت کرد که ای پسر رعیت را از
 آنچه رحمت بر وجه دوستی زبان دل او سخن رحمت تو کرد که
 چیزهای دیگر قلمنا آنچه رحمت دست و اینست که خداوند مودت را

ای بر رسالت قرار داده قل انفسی فی خوف العزی قال تعالی
 قل لا اسئلكم علی اجر الا المودة فی القربی
 حکیمی پادشاهی گفت پادشاه از امید مسلم دل نداشت
 و قید محکم کند چنان بقای دولت مربوط است و نظام
 ملک منوط است به ذکر جمیل بسته بود و کرامت شخص
 جلیل پیوسته بود پس چون دوستداری پادشاه در دولت
 جایگزین شد سلطنت او پایدار و برقرار میشود

حکمت منطقی هر چه بدی لدا کن شکر است که نبود ملک مسلم نشود
 و بدانکه رحم پادشاه با انواع مختلف ظاهر میشود مانند اینکه سلاطین
 شتم دید و رحم کند و اسباب رفع ظلم و تم آنها را فراهم آورد
 خواه اظلم و شتم از خارج باشد یا از خود پادشاه و متعلقان
 و بستگان و همچنین اسباب رفاه و امنیت عامه را فراهم آورد

تا رعایا آسوده حال و مژده احوال باشند و اذیت و سختی
نکشند و در تربیت ارباب صناعات و تسهیل طرق تجارت
و رعایت که سبب رفاهیت حال مردم است فکری که از
تغذیه و گذاردن میان خود رعایا نیز قسم شریکی بود
و از بس که رحم پادشاه است که بر کسین اعالی رحمت بکند و گذارد
مردم را بوی شهاب و قمار و امان مشروع از افعال
و امور با فائده و منفعت بازمانده و در حق نفس خود ظالم باشند
و مال بانی خود را ضایع و تباه کنند و نیز از ظلم آثار رحمت
و فکر و از بی ادبی و به طوری رعیت و دیگر باقیان خود بدست
مانع شود و گذارد و بی یک از اعلی و ادنی از حد و حقوق خود
تجاوز نماید و بداند که رحم بر کس شده و جارج و قائل بر رحمت است
در حق عموم الناس که اعمال و مساله در سیاست جهانی

و قائل به شجرت و جبارت و شرار و ارتعاش نیست
و سبب مقدره و اختلال نظم مذیت است
ترحم بر چنگ تیز و نهان ستمکاری بود بر کوه خندان
قال تعالی و کلمه فی قصاص حیوة یا اولی الابنیا و قال فیضا
و تا آنکه کم بهار اوقات دین است و مقتضای رحم پادشاه است که خط
و سوزی بحال رعیت شخص حاکم را برای نظم مملکت مشبیه
به مملکت را برای خوش گذرانی اشخاص و خواص و این نکته
در مملکت داری شرط بسیار عید است که باید بی حقت از مد نظر دور
و ادالی رحم بر عامه را باید مقدم بر رحم خاص کرد و آنرا چنانکه تفصیل
انیمین خواهد آمد و در تربیت و زراعت عادل و امرای عادل
و کار گذاران را که در کار برای خط مصاحح ملک و قیاس میکنند
و مردم را بکس و کار و زراعت و تجارت و صنعت و ادب

و آنها را از ذل سوال و شناسات بیکاری برانداخت
و از رعایت خانواده کان قدیم و خط حال مردمان نجیب و امیر که
در گردش روزگار بقدر و پشانی مستی شده یا از غفلت و غلبه
خود بپاره جهات بیدل گشته غایب شدند هرگز

نظر نرسیده	گفت پیغمبر که رحم آید بر
حال هر کس غیبتنا فاقم	و برای حفظ مصالح دین

و دنیای خود در عیال از تربیع امرها در بانی و تقوی امرها
انور غفلت کند و معابد و مساجد و وزارت و مشایخ و
معمور دارد و برای تربیت امالی و خط صحت آنها معطلی آنها
و مرضی آنها همه بجا رتیب دهد تا محک معمر گردد چنانکه
در عالم انصاف همه منصف این رحم و مروت مرحوم
مشهور شاهنشاه سعید پهلای بن شاه طابک چهل و شش

و ارا بود و کذا اعظم حضرت امیرش سلطان عصر و فرید و شاهنشاه
مظفرالدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه

کافی و داور است چنانکه در این عهد نجیب و عهد در سایه مبارکشان چه قدر
از صناعت و زراعت و تجارت ترکز کرده و ترویج از
علم صنعت میشود بخصوص از طبابت و رعایت لوازم حفظ
روح و عین و دارد و از عهد مرحوم شاه طابک تا بحال چه قدر
راهمای سولت نفیقات و آسودگی ترویج و ترویج شده
کاروانسراها و پلها ساخته اند قنات جاری نموده اند
احیاء اموات فرموده باغات و باغین آباد کرده اند
و در مشایخ و اماکن مقدسه چه آثار نیک از ان سلطان طابک
یادگار است که این شاهنشاه دیندار و دل آگاه ب حفظ
و زیادتای آن آثار همیشه قبا و طلب و مرمت کنند امحق

و عای وجود مسود ایشان فرض و شد اهل ملک پشاه
 تاش و در راست شش زرد کوه شش شب افروزد
 اصل انصاف الله و انصاف الناس من نفسك و
 من خاصه اهلك من لك فيه هو من عيتك فاك
 ان لا تفعل ظلم و من ظلم عبدا الله كان الله خصا بدون
 عبدا و من خاصه الله ادخر حجه و كان لله حراجه بخرج
 و نبوت لیس که بنی ادعی الی تغییر نعمه الله و تحبب انصافه من
 اقامه علی ظلم فان الله سمیع دعوة المظلوم و هو الظالم بالحق
 انصاف ده خدا را و انصاف ده مردمان را از نفس خود
 و از خواص اهل خود بطریق عدالت و از کسی که ترا در او میل
 و هوای نفس است از رعیت تو بدی که اگر عمل نیازی آنچه را
 که کنم ستمکار باشی و هر که ظلم کند بر بندگان خدا و درود

مظالم ایشان را خدایم او پشاه از جانب بندگان خود و هر که
 خدا خواست کند با او باطل سازد و محبت او را و محاربت
 آن شخص را خدا تا آنکه بکشد آن شخص را و از خود و درونی تا
 آرد و بکشد از آن و دست چیزی خوانده تر بری
 نیست و او تمیل چشم و غضب او از استیاد و بر کار
 برست که خدا تعالی شنوده و عای مظلومانست و بری
 ستمکاران در محمل رصد و دیده است که آن غفلت احوال بندگان
 شرح شخص فاعل مختار اگر جان نفس آماره را با انصاف
 نکرد و انصاف کند پس در میان اهل بی نفس از طرف
 خود او نمانی نخواهد بود قال علی علیه السلام من لم یکن فی نفسه
 و اعطایس که عبط و انصاف نمیشود و کرمی سبب
 که انسان هر شب و روز بحساب خود طعنت شود

خود حساب بشود که از عطا و مواهب خداوندی با وجود
 داد آنها را در چه راه مصرف کرده و انصاف باشد
 عمل کردند با داور و نوابی او و نسبت به شخص طاعت
 بنعمت حیات و قدرت و اختیار خود و این نعمتها
 کثیره که خداوند با عطا فرموده و تصور کند که اینها
 برای مرده و غایبی است پس انصاف او متعین خواهد شد
 که آن نعمتها را در غیر رضای حق مصرف نکند مثل چشم عطا
 برای مرده و گوش داده برای فایده همچنین سایر اعضا
 و جراح که هر کس را خداوند برای مصلحت خلق نموده انصاف
 مقتضی است که شخص از مصرف آنها و غیر آن غایبها خود
 ننهد مثلا اگر ستمی از ستمه گان خدا عرض حال کند عرض
 او را از چشم و نظر خود دور نیندازد و اگر او خواهی فریاد

سرس

گوش خود را از شنیدن آن دور نگذارد و انصاف و عدل است
 موافق انصاف نبوده بودی بظلم خواهد بود

که دست باغی و چشم	کن چهره بر زیروستان ستم
نبرد بر زیروستان و دشمن کرد	سنگ خا بر زن خویش کرد
که بر کفط می ناز جهان	هم از درندی کن بکین

از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم
 جلالت از وی در ستاد یکی از پیغمبران که در مملکت
 پادشاه جباری بود بر او زدن این مرد بگو که من ترا
 و انما شته ام از برای رختن خون بکینان و گرفتن
 اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهت
 آنکه صدای مظلومان را از درگاه من باز داری و ناله های
 آنها را کو تا کنی من نخواهم گذاشت از ظلمی که برای احدی شود

سرس

اگر چه از بخت کفر باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفرین
عالم اورا بر عیت گاشته و از آدمی ظلمت آنها را خوا
چنانکه اندکی در حفظ و حراست آنها ساهم نماید بزودی دست
اورا از شبانی آنها کوتاه میگرداند و در روز محاسبه

حساب اورا از او طلبید

میازار و معان بیک خرد	که سلطان بخت و دهان
چو بر خاش میبندد و بیداد	شان نیست گرت فریاد
شی که پس ریت نگاید	صلان از حراست که مراد
و گرنه رعی ظلمت که حراست	که هر چه بجز از جویه بستان

و حاکم با حقوق و بندگان خدا باید طبقه انصاف پیش گیرد
که آنچه بر آنها داد دارد بخود نیندازد و آنچه خواهد آنها را
بخود او طرف باشند یا با خواص و ضوابط و دوست

طرف شود در همه آنها باید بشیوه عدل و انصاف
و مساوات راه برود و حقوق آنها را ضایع و بیرون نکند
و در مقابل نیکی و خدمت جزای بد آنها ندهد و آقا و حق آنها
ظلم و به نفسا نخواهد بود

بجاست بکبر ایدم که از ظلم و ستم ذمت بسیار کرد
و خود را باین صفت می ستود که من بقدر بر مع و نیاری
با صدی ظلم نیکنم و قناری ضی ظلم کسی نیوشم ولی با شخص اقوام
و دوستان ظالم بسیار دارم که در سایه او زور و ستم را
از پیش میروند و من بر نمی خیزم بسوق بودم با دایرا کردم
فتها خورد که من خود هرگز ظلم آنها را نمی خیزم ولی چون
اصرار نمایند جانی بکنم و مجبور بکفایت آنها میوم که من
و شکستنی آنها را نمیتوانم دید زیرا که بستی بن دارم

اگر حمایت نکنم و آنها از دیگران لگد خورند وزیر پادشاه
 بآید و استبداد من برچیزد و بپنجبت از حمایت آنها
 ناچارم که رعایت بر ظلم خود و ظلم بزرگیت تو اگر بری
 صرزد نفس خود را بر نفسی بظلم میروی در این صورت که ظلم
 دیگران رعایت کردی از تو رضا بظلم میبروده از آن
 غفلت از ظلم ناس خواهی بود که در این حمایت و حمایت
 هم شرکت نظامی و هم نفس خود و ظلم میکنی و هر کس بگوید
 خدا ظلم کند خدا و خصم او میشود و غضب خدا را بخوش صابر
 آه دل مظلوم بیدار نه | | که خود نیز در غم را بر گشت
 حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که ظلم کند خدا
 عالم مستطیع سازد کبریا که ظلم کند بدو یا بر او لا و او
 بی گناه با عدل خدا جاسم می شود که زبردستی زیر دستی!

محبت هرون
 بهلول

بیا زار و دوست آن بیچاره از کجافات کوتاه شود
 حضرت مالک الملک بر آن مطلع شود و بصدقه ملافی بزیار
 خویش الدین لوتی که از تیر ضعیف خان خواستیم
 اگر زبردستی در آید ز پای | | حذر کن ز نالیدنش بر خدا
 که قهر ز تو تا تو از ترسی است | | تو اما زار تو هم آخر کسی است
 تا تسبیح الله غافل تا غافل از نظام الملک
 پریشانی خاطر داد خواه | | بیا زار از ملک پادشاه
 ستانده و او را کس خدا | | که تو از پادشاه و او خوا
 چراغی که پاره زنی بر خفت | | بی دیده بانی که شری خفت
 داشته اند روزی بهلول در سر راهی ایستاده بود
 هرون از آنجا عبور میکرد بهلول صدا کرد که ای هروی ای هرون
 و هرون در میان حجاب مستور بود گفت کیت که مرا صدا

کشف بهلولت هر دن سر بر آورد و گفت ای بهلول
 می شناسی گفت بل گفت من کیتم گفت تو کسی
 اگر کسی کبی در مشرق ظلم کند و تو در مغرب باشی خدا
 بازخواست او را از تو میکند هر دن گریه کرد و گفت ای بهلول
 حال مرا چگونه می بینی گفت حال خود را با آیه شبیه بگو که
 اِنَّ اَنْبَارًا لَّمْ يَنْفَعِيهِمْ وَاِنَّ النِّجْمَ لَمْ يَنْفَعِيهِمْ گفت من را
 من نخواهد رسید جواب داد که آنرا بفعل شتران است
 گفت ای بهلول اگر حاجتی داری بخواه گفت حاجتم این است
 که دامن مرا بیاورزی و در ابدیت داخل کنی گفت اینها
 در تحت اختیار من نیست آتشند ام که درین سبیل
 داری اگر خواهی آنها را بگویم بهلول گفت ازین
 تقضی آیدین توان مردمان را از هر چو کرانه دین خود را

ادا کن هر دن گفت بگویم هر روز سر بر آوری برای لذت
 بهمنه بهلول گفت یا هر دن من و تو بنده یک خداستیم
 روزی ترا که می کشد مرا نیز فراوش میکند هر دن است
 که مشورت مقصد خود کرد و در وقت

اَصْلُ وَلَيْكِنْ لِحُبِّ الْأُمُورِ الْبَلَاءِ وَسَطَهَا فِي الْحَقِّ
 وَأَعْمَهَا فِي الْعَدْلِ وَاجْمَعَهَا الرِّضَى الرَّعِيَّةَ فَإِنَّ سُخْطَ
 الْعَامَّةِ يُخَفِّفُ رِضَى الْخَاصَّةِ وَإِنْ سُخْطَ الْخَاصَّةِ
 يُغْتَضَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ
 عَلَى الْوَلَاءِ مَوْنَةً فِي الرِّخَاءِ وَأَقْلَ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَ
 أَكْرَهَ لِلْأَنْصِيَاءِ أَسْتَلَّ الْإِثْمَانُ أَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْأَعْظَا
 رَبِّكَ تَعَالَى عِنْدَ أَمْنِهِ وَانْصَعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلْتَأَنِ الدَّهْرِ
 يَلْدَيْنِ فِي جَمَاعِ الْمُسْلِمِينَ وَالْعَدُوِّ

لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَةِ مِنَ الْأَعْلَاءِ فَظَلَمَ صَدُوكَ لِحَمِّ وَمَبْلَكَ

یعنی و باید بود و باشد محبوبترین امور برای تو اوسط و بهتر آنها
در حق و عام و شایسته آنها در عدل و جامع تر آنها رضا
و خوشنودی رعیت ما بدستیکه خشم عوام می برد و رضا
و خوشنودی خواص را خشم خواص آرزیده میشود با وجود
رضای عامه و نسبت به یک از رعیت که گران تر باشد
از جهت مؤنه (یعنی شدت شفت) بر و ال
در زمان وسعت و فراخی و کثرت باشد از روی بیکار کردن
مردان و در حال بیکار و کمبود و اندک باشد مریدان و در آن
و سؤال کننده تر باشد با محاج و همراه و کثرت باشد از جهت
شکر در وقت عطا کردن با و و دیر تر باشد قبول کردن
مذر در حال منع و ضعیف تر باشد از جهت صبر در حق

نعمه

فرد آمدن غموم روزگار و نه جاست خواهی که ایشان نیکو
حالات را دارند و خود را در طبقه غنی میگیرند و اینست جز اینست
که مستون این و اجتماع سلین و مدارک دفع دشمنان از آن
باعاقت است نه با خاصه پس باید محبت تو از برای عامه باشد
و میل تو با آنها (شرح) میفرماید باید که
اوسط آنها باشد که از طرف افراط شود و از طرف ثریا
خیر الامور اوسطها قوله فی الحق یعنی در امر حق نه در باطل چه
امور باطله مطلقا لایق نیست و محبوبیت نیست بر ضد
خدا و سبط باشد مانند لوب و لعل و حال شروع خواهد شد
یا کثیر یا قده وسط و در سایر امور از خدا قده وسط بهتر است
حق در جماعات و اخلاق قده وسطش محبوبتر است مثلا
در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و تکلم نمودن

سبب

است و بگذر حرف زدن در سواری و خلوت و جلوت
 و من و قبح است و مجازات در همه اینها ملازمت حد و
 بتر و مجبور است و مکه اسنوت و بدل که طرف نظیر
 بخلاف است محبوبیت طرف از طش افسر
 زاحم و مضر بر مصارف غیره و لوازم مکه اری باشد
 و شجاعت که طرف از طش تهر است و هم و طرف نظیر
 بین و مکه است علم و همچنین در سایر اخلاق محبوب
 است و آن حد است و این حد برای ملک
 و جاده وسیع است که نباید از او گذشت و این و اصل
 است و طریق الوصلی می باشد و نفس فاطمه بر صراط
 و جاده اعتدال و آفتاب و بهر مقل او رود
 و اینک میفرماید و اعلم ان العدل یعنی تبت او بر و الی علم

و این حد برای ملک
 و جاده وسیع است

در حد دل تا مرز دل بهر چه باشد نه تنها با شمس خاص
 از سترت این و غرض او حتی بحد که منافع و فواید را جبهه پیش
 مضر حال است و منافی مصلحت عاقله رعیت باشد
 زیرا که رضای خاصه را با کرامت عاقله مقابله نیست و آن کرد
 چه بدی عاقله با خوشنودی عاقله چند انجمنی نگرانند و مصلحت
 بخلاف عکس آن پس و الی باید بوقت از رضا و خوشنودی
 عاقله صرف نظر کند و بر رضای خاصه قضا مطلق و باید و
 نباشد و بجای خاصه در کار ملازمت و مناسبت و محاسبه
 و الی از عاقله بدل و عوض نکند و الی چون کار عاقله از عاقله
 بر نیاید برای عاقله از عاقله در آن کار کسی بدل و عوض نشود
 محقق نماید که انحضرت در ثبات مدعا چند صفتی از عاقله
 مذکور خاصه و از صفات ممدوحه عاقله بیان فرموده است

درست برهن کرد و اوصاف و ثنات خاصه پس یکی
 کثرت مخارج و مصارف آنهاست در مقام دست و پا
 که در گذران و معاش ایشان دلی بکف می شود و بوقت نیافتن
 در حق ایشان برآورد بکف می شود در حق دیگران که برای خود
 کسب و کار و محل گذران دارند ثانی قوت معاونت
 ایشان بر اول در مقام به برای عادت بنازد و نفعت و کثرت
 و بستگی بجهاد و مال و مال دنیا بستم نماند و دشمن ایشان
 انصاف را بجهت زیادتی طبع و توقع آنها از دالی نسبت
 بتوقع عاده چهارم زیادتی سوالات آنها بهر ارباب
 گستاخی و جرئت و کثرت توقعات که از دالی دارند
 پنجم قوت فکر و استئنان ایشان در مقام اظهار بجهت عتقاد
 و تفضیلت خودشان بعباده و اعتقادشان برزاده و سخن بودن

بودن

بودن بر عینه و بجان استیلا و الی بر ایشان ششم و
 قبول کردن عذر را در مقام منع بجهت اینکه خودش از سخن
 عذر غایتها و مرمتها نبیند و خود را صاحب حقوق می پندارد
 هفتم بودن ایشان بصیر و بطلاقت و بقیات و عادت
 روزگار زیرا که ایشان همیشه بنازد و نفعت پروریده و چندان
 محنت دنیا را ندیده و محسوسه اند اوصاف خاصه پنجم
 بودن آنهاست عمود محکم و چنانچه قوام بیت به خود است
 اگر عمود متزلزل شود بیت متزلزل می شود و همچنین اگر عاده خود را از دالی
 کن را بکشند و مضطرب و بیجان یا امر و اهل مستقیم شود
 دهم بودن آنهاست اجماع سلیم بجهت کثرت و عتقاد
 که سواد اعظم است یستم بودن ایشان عده و مدارک
 بر اعداد بجهت کثرت ایشان پس این صفات و تفضیلات

بودن

و در حب خط قریب حالت و مستوجب تقدیم حقوق است
 بر خط قلوب غایب و اینجاست از فرمود که میل و محبت و ا
 ی حال غایب بیشتر از حق (دفع شد) بعد از این که
 معجز آیت شبه بخاطر برسد که مقصود آنحضرت تقدیم
 میل و رضای عوام است بر خواهی و مراد از عوام سفله
 و جهال و جاهل است که غالب اینها مایه فساد و اختلال نظم
 می تواند بود و مراد از خواهی عقلا و صلحا و ارباب فضائل است
 که این معنی منافقین و صریحه و مخالف اجماع اهل علم و عمل است
 چنانچه می شود آنحضرت رضای سفله و جاهل را بر رضای اهل فضل
 و کمال مقدم دارد بلکه مقصود از خواهی کسانیست که ستمی
 و اختصاص شخص حاکم دارند بهجت نسبت حبس نبی
 و قدمت چاکری و خدمت ایشان بوالی و مراد از عامه بای

اتحاد اس خواه عقلا و فضلا باشد یا غیر آنها پس در
 بلا خط رضای و خوشنودی بجان و خاصان خود نباید
 محذ و ولایتی را بستانان خود بدید در صورتیکه خط
 در رضای دیگران باشد که این معنی منافقین و صریحه است
 بلکه باید بلا خط نسبت به خصما صریحه صلح حال افراد و امان
 و موافق رضای عامه باشد او را مقدم دارد بر صریحه
 میل و خواهش خواص و بستان خود باشد

صحت

أَصْلُ وَلَيْكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ أَشْنَاءُكُمْ عِنْدَ
 أَطْلَبُكُمْ لِمَغَائِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ غُيُوبًا وَالْوَالِي أَحَقُّ
 مَنْ يَسْتَرْهَا فَلَا تَكْشِفَنَّ غَمًّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّهَا عَلَى
 تَطَهُّرِهَا ظَهَرَ لَكَ وَاللَّهُ يَخْشَعُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتَرْ
 الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ لِئَلَّا يَرَى اللَّهُ مِنْكَ مَا يَحِبُّ مَسْرُةً

مِنْ رَعِيَّتِكَ أَطْلُقَ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حَقِيقَةٍ وَأَقْطَعُ
 عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَرْدٍ وَتَغَابٍ عَنْ كُلِّ مَالٍ لَا يَصِلُكَ وَلَا
 تَعْلَمُ إِلَى تَصْدِيقِ سُلَاحِ فَإِنَّ الشَّيْءَ غَائِبٌ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالْأَنْصَارِ
 و باید که دورترین رعیت تو از تو و دشمن ترین ایشان نزد
 طلب کننده زمین ایشان باشد و عیوب مردمان را بدینیکه
 مردمان را چه هست حاکم ترا و ازترین کسانیت برآ
 پوشانیدن آن عیوب پس گفت کن و آشکار ساز
 از آنچه غایب شده است از تو از عیوب ایشان پس بگوید
 برو تو لازم است پاک گردانیدن آنچه ظاهر شده مرزا
 از آن عیوب و خدا بیتیالی خود حکم میکند بر آنچه غایب است
 از تو از اسرار مردم پس پوشان زشتی را مادم
 که تو انانی تا پوشانده خدا بیتیالی از تو آنچه دوست داری

پیش

پوشش آنرا و از رعیت خود بختی کرد که هر سینه را او قطع
 کن از خودت پیوند هر مقام را و نادان غای خود را از هر چه
 نیجیح باشد بر ترا یعنی لایق قائل نباشد (بوجود آنکه عالم
 باشی بآن و شتاب کن بصدیق قول غماز و سخن چین پس بگوید
 غماز خیانت کنندگان در کار اگر چه تشبه نماید بنصیب
 کنندگان (در شرح) بفرمایند و آید
 باید اشخاص را که از امانی ملک بد کوئی کنند و از آنها بپوش
 نماید بخود و مقرب و محرم کند و با آنها انس و الفت بخورد
 که انس و الفت آنها موجب وشت سایر رعیت باشد
 نفرت عامه از شخص والی خواهد بود و با این حالت قنای
 عامه چندان اطمینان و امید واری با و باقی نیاید چنانکه
 مجرب است عاقبت و مقالات سخن چینان و حیثیت

ال دولت را زبان دارد زیرا که ایشان با نجاست
 دروغ همیشه میان جمع فتنه انگیزند و دوستار با هر
 دشمن میزند حال تعالی این فاکم فاسق نبی قبیله است
 حرف بدگوارا هر چند مترب و مستی باشد تسلیم گرفت و به
 زود اثر باز نکرد بلکه شخص او را با این صفت منقصت باید نظر
 عنایت آید و غیر خواه داشت

گویند یکی از عازمان دشمنان زود او را شخصی غازی کرد
 و شیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست باشد ترا
 بجهت غازی دشمن خوارم گرفت و اگر دروغ باشد ترا
 عقوبت خواهم کرد که جز از دروغ گفتی و قابل غازی شدن
 غرض می شود پس صاحبان اغراض برای غرض شخصی از کس
 و طمع یا برای توقع و تقاضای طلبی که بشخص یا به وسیله برین

نیت شیرین

و دوی

میب

آنچه چنین میسازد اگر راست باشد تا قبل شود صد و اندیش
 حضوری و بشیری سخن چین در طبع بیشتر از صد سخن میگویند
 که خیال او عقوبت او بدگویی کرده چه بشیری و حصول الم
 امور سخن چین بیشتر می شود و چنین شخص هر قدر صدق خود
 بیشتر ثابت کند ضررش بر مسلمانان بیشتر می شود قال من
 ذیل کل مبره لکزه و قال لها ما یزشت پریم فی الجمع
 ما دای عیاب و مل لهن لهنز و الوقید فی الکس
 و ذکر میوه و نیز در مجسم گوید بعضی گفته فقره کیت
 حضور او در در عیب بر تو گوید گفته گفت که در عیاب
 عیب جویی کند و بعضی گفته که بازبان چشم داشته باشد
 نیز می شود که بازبان و بعضی گفته هر دو کیت و مراد که
 محبت و انتقام و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

مردیت که فرمود انما نجرکم بشرارکم قال الشاذل فتمت
الفردون بنی الله ابنا عون لبراهیم

و مخفی ماند اگر اندر محبوب مردم صلاح نبی آدم و سوا او نظام
عالم بودی خداوند حکیم بنی آدم هم غیب از عیان بودی چون
مصلحت در رو چنان بود خداوند ستار العبوب اینرا هر
برای این مردم نگه داشته و نمود

و فی الخبر دعوا کثیرا علی غلاتهم میسر بعضهم مع بعض

و قال بعض من قال

لایستس من سادی ان یسهر و فی کیف الله یسر و من ساد

و اذکر محسن فیم اذکر و لا یثبت اخذ انهم باکیا

و قال من ساد فیسلم کنی الکره شغل الیسب نقیه عن عیوب الناس

یعنی کافست برای شخص شغل و قریه او عیب نفس خود

از محبوب مردم از صادق علیه السلام مردیت که فرمود
اللیس متوغم بکثرة انواع شغله فیکف و مساعده قوم تصدیق
خبر داشت و نه و سوزن و مسدود خیر و تعجب و تم
و تیزن و برای شخص شمع آیات و اخبار واضح و آشکارا
که عجب جوی و بگوید از مردم بدترین صفات و صاحب
این صفت خبیثه رذل ترین مردم است قال قال ان الذین یحسبون
ان شیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم ضایب لهم

آورده اند مردی سبده می فروخت بخیریدار گفت این

هیچ می ندارد جوین منی خریدار گفت رنجی شدم

پس آنرا خرید و برد چشید روزی که از این در گذشت روزی

انظام بر زن آقای خود گفت یافته ام که آقای من ترا در

نیده ارد و میخواهد زن دیگر بجایه نخج خود بیاورد زن گفت

چاره هست گفت قدری از روی زیر ترنج او بین و بمان
افسوس خوانم و اورا بنظر تو گردانم زن گفت چگونه
زیر ترنج اورا بپست آرم گفت چون او بنخواستی برد
و چند موی از آنجا برکش و بمن برسان بعد از آن نزد آقا
رفت و گفت زن تو بار دیگر بکاین طرح دوستی نگه
کشتن تو کردی و چنانچه خواهی صدق کفارش بر سرش
خود را بنخواست و انهای و ملاحظ کن مرد بخانه زن رفت
نزد او و باین در باین او آمد یقین بصدق کفارش نهاد
لی محال از جبار خواست و زرق قبل رسانید و دست
غلام خود را بنویشان زن رسانیده ایشانرا از قتل زن بجا
نمود آنها هم آمد و شوهر را کشید و شیر را در میان بید
زن و مرد کشیده شد و جمع گیر بقیل رسیدند

در روزنامه

در روزنامه افستردیده شد در سال بهین دوشین
را چون بهین محاربه کشیده بوده خاقان بهین را کشته بود و کمال
و جاست و با و زیاد تعلق خاطر داشت یکی از به خواهان ملک
بیک نفر از متعربان و دیوان خاقان که بد کردی و عیب جویی
و طیفه و شمار او بود و با وجود این خاقان مخصوصا و ثوقی
بگفته او داشت بسبب خطیری رفته داده اغوانود و رها میکرد
همه جاق و ظفر و فیروزی پشکر را چون و هرست و ادب
مقدم عساکر بهین شده بود و این اثناء آن نیم شب
ساعت و شصت و یاقه روزی بخاقان رسید گفت که
مرد شکسته ای در پی شکر این از شوی و بد قدی ملک
چنین است که نشسته از آنکه خود به قدم بوده اقارب و بستگان
او نیز که غالب مردمان بکفایت است در قضاوت

به صبا در آفتاب بسته اکنون که مستحکم کار کرده
 داشت سبب غموری که مرا شایسته از ابرقربت حاصل
 است از سایر صفا منصفان مجرب کین خارنه و این
 سبب به شکست لشکر من شده خاتون من از بی تحرکی
 این سخت از اباد کرده طول و کدر میشود و شبها نگاه
 به سخت را بقول فردوسیر مورد عقاب و خطاب بسیار
 که در بسکوت یکله زانم با اینکه زیاده از نوز وصال
 و آبتن هم بوده از غایت این غیرت نهانی خود را
 بگوشت کشیده در روی توده خاکستر نشسته خود را مهوم نموده
 از غیر و شرای نهان است بیجان غلام میبود مادر خاتون
 بهیست کام عروس جوان خود سخت متالم و ناله و هنگام
 پس تحقیق اجرا و غوررسی متین میشود که آن فرد و شرای یکی از

به خوانان که بر شوت مبلغ زیادی بدین شرواد گشته
 سبب فتنه او و صدمت بختی آرزو برای خانواد و خلایق
 شده است لهذا از جانب خاتون حکم بنسب اموال
 گشته و حکم بستی و قتل و یمان
 هر که غازی کند و پریشان
 عالمی در آتش و دودند از لاله
 به خدا خلق خوشنود از او
 بیت
 هر که شاه آن کند که او گوید
 چنانچه که جز نکو گوید
 حکایت یکی از ملوک بعضی سقران خود را امری قنای
 او از آن امر تماشای نموده با ترمسگر مطلب کرد و ملک
 گفت این خبر را برای من شخص ثقه آورده که با تو بلیس بوده
 و زیر گفت اگر شخص ثقه بودی سر مردم را فاش نمردی

حکایت

در پیش خود خیانت نسیندوی ^{الجبلس بالانبات}
 یکی از خلفا را حکایت کنند که شخصی نزد او آمد و گفت
 پس خلیفه بکشتی که در مجلس بود گفت هر وقت میل
 رفتن دارید بروید پس شخص بعد از خلوت شدن مجلس حوّا
 شکم که خلیفه باو گفت بشنوا آنچه من بگویم او در دور
 از اینکه مراجع غایبی که من خود را از توبه می شناسم و دور
 از اینکه من دروغ بگویم چه برای شخص که دروغ گفته شود رانی
 و دور شود از اینکه از احدی نزد من سعادت کنی که من بچیزی
 دوست نیندازم آن شخص گفت ای خلیفه باصراف
 میکنی خلیفه گفت هرگاه تو خود خواهان باشی اذونی هر وقت
 بخواهی بکرد محققان بعضی مقامات است که بکوی
 در انواع برای مصالح مردم جایز و مستحسن است من جمله بکوی

مجلس

در مقام نظم و بیان ظلم عالم و دیگر در موقع استقامت بری
 تغییر نکرد و دعای پنج صبح ^{بسم} در مقام استقامت
 چهارم در مقام نصیحت و ارشاد بشیر و موقع تحذیر مسلم از
 وقوع شر و خطر پنجم در صرح و تعدیل شاه و راوی ششم
 در مقامیکه شخص مستحق قیامت باشد باشد فاسق و مجاهد
 در مدح نبوت ^{الجبلس بالانبات}
 مجلس شریف فی دم حرام مجلس شریف فی دم حرام

و مجلس شریف فی دم حرام

أَصْلُ وَلَا تَخْلُقْ فِي مَشُورَتِكَ بِحَيْلٍ أَعْدِلُ بِكَ
 عَنِ الْفَضْلِ وَبِعْدِكَ الْفَقْرُ وَلَا جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ
 الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصًا يُزِيلُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
 وَالْجَنَّةَ وَالْحَرَصَ عَمَّا تُرْشَقُ بِجَمْعِهَا سَوْءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ تَعَالَى

بفرایه داخل کن بشورت خود بخیرا که او باز میدارد
و عدول میدهد ترا از فضل و عزت و بندهی مرتب
و دعه میدهد بر تو قهر و مکت را و داخل کن بشورت خود
جبارا که او ضعیف میکند دل ترا از اقدام بجای مستطاب
و داخل کن بشورت خود در بصیرا که زیت میدهد برای تو
در صراطی که رستم برای شدت حبت متاع دنیا بهر سبک
بخل و حرص و بین هر کی طمع و نهاده جدا گانه است که جمع میکند آنها
به کافی بخدا تعالی (شرح) من نسبت

المشاوره معین بین القادریه و الامان من العلامه

و قال بعض الاولیاء ما عاز من استخار ولا یم من استخار
و عن بعض السلفاء من سیر العاقل ان یمیف الی رایه رای
و یمنح الی عقله عقول النکده فالرای القدر بما ذل و یعقل

الفرد زهازل و قال بعضهم

اهل المشوره من كان فيه خمس خصال الاول عقل كامل
مع تجربه في سالفه الثاني ان يكون ذا دين تقى فان
ذلك عماد كل صلاح و باب كل نجاح و المنذر من مأمون
الشهاده موفق الغزوه الثالث ان يكون ناصحا و دودا
فان النصح و الموده يصدان الفكر و يمحضان الراي
عن بعض الحكماء لا تشاور الا حازنا غير الحسود و اللبید
غير المحقود الرابع ان يكون سلیم الفکر من هم فاطع
و غم شاعیل فان من عارضت فکره ثواب الهوم لم یسلم له
راي و لم یستقم له خاطر الخامس ان لا يكون في الامر المنهيا
عرض بتابعه و لا هو یساعده فان لا غرض جاذبه و لا هو
ضاد و الراي اذا عارضه الهوى جاذبه لا غرض فسد

و قال بعض الاولیاء ما عاز من استخار ولا یم من استخار و عن بعض السلفاء من سیر العاقل ان یمیف الی رایه رای و یمنح الی عقله عقول النکده فالرای القدر بما ذل و یعقل

مخفی نماند که او بجناب ختم رسل و عقل کل امر مشاوره فرمود
تا همه مردم با او اقتدا کنند چه در مشاوره برای مردم
بسیار است من مشاوره در خصوص هر مطلب مخصوصا
همای و موافقت جمعی میتواند بود از اطراف شور
و کسیکه موافقت با آنها دارند و در ترک مشاوره
بعضی موانع و مخدورات از برخی اشخاص در کار ظاهر گشته
که در صورت مشاوره آن موانع پیش نیاید دیگر آنکه
اگر نتواند مخفی منظور ظهور کند شخص نزد آن که طرف شور
بوده اند چندان مورد دلاست و طعن و دق پیش
و اگر بمشورت اقدام بجاری کند جا دارد دیگران را
بر او بکشند و زود نفوس خود نیز است و ملاش بیشتر
باشد و دیگر آنکه ذهن شخص واحد با طرف و جانب تنها

احاطه نیست سواد کرد چون جمعی باشند عقل و اذنان
مسئله بکارند البته بیکرا چیزی بخاطر رسد پس رانی که
صواب باشد در نشان ظاهر شود و اگر آنکه رای و خیال خود
شخص فایده شوب به او بوده حب و بغض بعضی امور را از دیگران
و قاتی محسنات و قیاح آن امر فایده مینماید که گفته اند
حب الشیء یعمی و یعمی دل چنین است حال شیر بغرض که زانی
شوب به او باشد چنانچه بعضی گفته اند رانی بیشتر صرف
و رانی بیشتر شوب به او پس آنکه استشاره لازم شد
باید اشخاص بفرضا داخل شورای خود کرد که دخالت آنها
باعث فساد و سستی یا بر اطراف شور باشد و رانی صرف
و خلص در چنین مشاوره بدست نیاید و مجرب بکار است
در مشاوره و خیال کرد که او همه چیز را برای خود میخواهد و غیره

برای یگری روانیدارد و اگر عزت و فضیلتی برای
کسی بشود و لشکشی شود و بخل بدترین صفت است و تجربه
رسیده که نظر بر وی بخل را تا یک میکند و شایسته
که لیسیم بخل در نظر ناخوار و ذلیل شوند و فرموده اند بخل در دنیا
زندگانش مثل فراق باشد و در بعضی جاهاش مانند غمی است
از یکس پر سیدند معایب انسانی با چه چیزی پر میشود و جواب داد
بخل پر سیدند محاسن مردم از چه آشکار میشود گفت از سخاو
فریدن و فرخ فرشته بود و زنگ و زنجیر مرشد بود
براد و دشمنان آن یکی بود و دشمنان آن یکی بود
قال تعالی الذین یغفون أوهامهم فی سبیل الله کثیرات
بسیع سبیل فی کل جملة ما یرجو
فرموده اسلام و بعد که فقر را خودی و فقر را

الشیطان یبدکم فقر یعنی شمار این مکان میانه اند و چنین
فقر میدهد که اگر مال خود را از مردم بدی کنید خودتان محتاج
و فقیر خواهید بود فرموده اسلام و لا یجاء بضعیک
عن الاثور یعنی جان و شخص ترسان از بخل و بخل شورت یک
که قلب ترخیص میکند و از اقدام در امر که شرایط شود
و لوازم مردانگی باز میدهد و غالب صدقات است
از ضعف قلب میشود و اگر قلب شخص قوی و دلش سکن باشد
با قوت نفس به حرف غلبه و جوشن بیشتر و سحر باشد
از ابو ذر چهار پر سیدند که شجاعت صیت گفت و ش
دل گفته چرا قوت دست نکشی گفت اگر قوت دل باشد
قوت دست همانند و من شنیدم یکی از مبارزان عرب که پرسیده
با وجود ضعف پیری قوت قلب داشت روزی بخواست

که سوار شود و کس بازویش را گرفت تا سوار است
بی ادبی طعن بر او زد که از این مرد چکار آید با این حال که
دو نفر باید او سوار کنند او چه خواهد کرد پس سخن او را شنیدند
گفت آری و کس باید او را سوار کنند اما هزار گفتند
نما او را پاینده نمایند

آدمی را وقت است از دست هر که او را دل قوی باز دارد
نقل است یکی از سلاطین عرب را با دشمنی محاربه بود
چون بر دو طرف صف کشیدند امر او دولت ملک
عرب گفتند ای ملک فتنه عرب از دو جهت پدید آید
یا نصرت با هر یک اگر بکنم قضاوت در شکست می شکو
اقتد ترا بجا بگویم گفت اگر من بگریزم هر که مرا جوید از دست
پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه مرا باشد مرا در میان

وزیر منم سواران طلبید پس اگر جبار را داخل مشیت
نمایند از قنای ضعیف نفس و دانه و ریش با و سوار
شخص از نافع و نوازی عظیم و او را بر صرف نظر میکنند و با چهار
خلاف مصاحبت را ترجیح میدهند برای طلب آسایش
و سلامت خضره و هوای خست انسانیه می تم صابیه
عن العالی و نیری المکرر لیل قوله و لا یضایرین لک
الشو بانجر حریصا بنایه داخل سورت کرد که بای طمع
و حرص ترا در ثروت مردم بطمع اندازد تا اموال مردم را
بگور وستم مأخوذ داری و بقره افندالا هر چند بگور وستم باشد
در نظرت جلوه دهد قوله فان اقبل و انحرص و چون سخن
نمی شنید چون حرص هر یک طبعی و نهاده ای جداگانه است
که جمع میکند آرزایه کافی بخداست یاری زیرا که چون نظر صاحبان

این صفات بظهور آید و از رخ و عطا و داد و بخشش خداوند
 غافلند و حق مطلق بقضا و قدر خداوندی نیستند و از قدر و غیب
 و قدرت محو و ثابت خداوند غفلت دارند از اشیاء که بخیر
 و جان و مرعی می شوند پس جان و نفس خود خیال میکند که
 بمبادرت و اقدام مجاریه و شمن غایم شاید منسوب شود
 کردم بخیر خیال میکند اگر بذل بخشش کنم فقیر و چرخی شوم
 مرعی هم گمان مینماید اگر چه دهم و اهتمام او نباشد
 چیزی بدش نرسد برسد و گرسند و نیاز و عذاب و دوا
 و نیاز است و از ضعف قلب و عدم توکل و راجع بود
 خلق است بنفاد و اگر خلق شخص بر خدا حق باشد و در حق خود
 صادق گردد هر آینه بیداد عزت و ذلت و مستی و سستی
 و موت و حیات همه اینها دست خداست و زرق

هر کس خدا را ست و فقر و فاقه است قدر و قضای خداست
 قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَالِ مُقَدِّرُ الْمَثَلِ مُزِيلُ الْمُنْكَرِ رَزَقُ الْمَعْنَى
 أَصْلُ الْإِنْسَانِ شَرُّو ذُرِّيَّتِكَ مَنْ كَانَ لِلْإِنْسَانِ قَبْلَكَ
 وَذِيْرًا وَمَنْ شَرُّكُمْ فِي الْأَنْفَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ يَظَانَةٌ قَاهِمٌ
 أَنْعَوَانِ الْأَمَّةِ وَإِخْوَانِ الْفَلَكَةِ وَأَنْتَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ خَيْرٌ
 الْحَلِيفُ مِنْ لَهْ مِثَالِ إِيَّاهُمْ وَتَفَاضُلُهُمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ
 مِنْهُ أَنْ يُصَارَهُمْ وَأَوْزَارُهُمْ مِنْ كَرُمِ عَاوِنِ ظَالِمًا
 عَلَى ظَالِمٍ وَلَا إِثْمًا عَلَى إِيْمَةٍ أَوْ لَكَ أَخْفُ عَلَيْكَ مَوْنٌ
 وَأَخْسَنُ لَكَ مَعُونَةٌ وَأَخْيُ عَلَيْكَ عَطْفًا وَأَقْلُ
 لِعَبْرَةٍ الْفَقَائِ فَاتَّخِذْ أَوْلِيَّكَ خَاصَّةً يَخْلُوْا بِكَ وَحَفَافًا لَكَ
 یعنی بدترین و ذریای تو آنکست که وزیر بود به شما قبل از تو
 و کسی که شریک بوده با آنها در گمان پس نه است بطاعت

یعنی صاحب تر و محرم تر نباشند زیرا که ایشان اعران کنه
و برادران ظالمان پس روانیت که آنها صاحب تر گرد
و در شان خاصان و محبوب شوند چه ایشان خوی ستمکاران
گرفته معین ظالم و جابر بوده اند و تو پیدا کنند از میان مردم
یکو تر و غایب از چنان کسی که او راست رای و پرش آرا
ایشان و نفاذ امر باشد نفاذ امر ایشان و نیت و نیت
او در روکن و مثل کسان و او را در میان از کسی که نفاذ
نکرده اند بظالمی و ظلمش و برکن کاری برکنش ایشان
سبکترند بر تو از جهت مؤنه و فرج و احسن پیا شدند
برای تو از حیث مؤنه و کمک بودن و همراهی بر تو از
حیث عطف و اکثر از حیثیت الفت بغیر تو
پس آنها را خواص اندکن برای غلوت خود و ایشان را

مخصوصان خود نمای برای مجلس خود که شخص کافی و کار دار
مخصوصان اشخاص به خویشیت میتوانی از دیگران بوی آنها
عوض بگذاری (شرح) قال تعالی گفت
تَجِدُ الْمُخَلَّفِينَ فَقَدْ سَابَقُواكَ خُفْرَتِ فَرْمُودَنَ چنانچه تو نظر
میکنی در امور نیک و بد و ایشان پیش ما نظر آیدگان نیز از
ولاة در امور تو نظر خواست کرد و مقصود از این فرمایش
آنکه است با خلف بوده از آثار نیک و سلف مال
میفرماید و زنا و اعمال حکام سابق که در عهد ایشان نظرم
عادت گرفته و اعران ظلم بوده اند قیامت ظلم از نظرشان
موشده و ظلم بر ایشان عکس طبعیت ایشان گشته و ظلم
سلف زومی است که خصایص داشته اند نباید آنها را
امر و عمل کرد که با همان سبک و عادت خود راه بروند

و بآنست تر از مردم مانند ولایه سلف ظالم و جا خیار
کنند و ایشانرا که سابقه اختصاص بفرموده است
نباید داخل محارم خود غالی و از خاصان خود شماری و البته
از سایر مردم کسائی یافت میشود که بظلم و مصیبت حکام سلف
و خیل نبوده و دشمنان از لوث آنها هیچیک باشد و پس لغت
و بستگی نظام قبل نه داشته باشند که زحمات و اهرام
آنها برای توکم و معاونت و اختصاص ایشان برای تنزل
و آسان شدن و این قبیل اشخاص را از آنکه محرم خود غالی و در
خاصان خویش محسوب داری نه آنکه در محرم قبل ظلم و ستم
شمار آنها بوده و بظلم و تعدی عادت گرفته و سابقه نظام
داشته اند و الا داخل خواهی بود در کت این آیه
تَقْلَبُ بَيْنَ يَدَيْهِمْ خِلْفًا مَّا خَلَوْا أَصْلًا قُلْ أَتُحِبُّونَ اللَّهَ أَتُحِبُّونَ اللَّهَ

تعبیر

فَقَوْلُكُمْ قَوْلًا حَكِيمًا آورده اند که چون
بهرام که بر تخت سلطنت نشست بهو و لب و استیقا
لذات مشغول شد و تم سلطنت را بوزیر معروف روشن
و گذاشت با و وصیت کرده و نیکه نمود و می با خدای سلوک
کن کفر و از خالق غیب و شمس زشوی و دشمنان
مردم سکت و ظلمکار بود و سابقه هم با دیگران داشت سبب
خفت و پادشاه بر ملک استیلا یافت و دست شدی
کرده مال پادشاه و رحمت را مال خود محسوب داشت میان
حلال و حرام و مال خود و غیر فرق نگذاشت چون پای خنجر
بر اینزال گذاشت از رعایا جود جوده بلاء و طغیان کرد و پس
نیز بجهت قطع رسوم و فقدان ملوک متفرق گشت و این
خبر قریب خاقان بک ایران متواتر شده بهرام پیشتر

تعبیر

خراسان استعداد سپاه نایب خوانند از نقد و خراج
 یافت و سپاه را پراکنده دید خواص طلب بیمه از دست
 حال استفسار نمود جواب دادند که بنا بر بی پروایی و غفلت
 پادشاه و عدم توجه و انکسایت و باور حرکت این
 دست تجاوز ملک و مال مردم دماز کرد تا کار با نیکو شیه
 و حال اینمیزال رسید بهرام پریان خاطر شده از وزیر
 موافقت کرد و اول زندانیان را طلب بیمه دیوان انجمن
 اکثر افراد را وزیر بجهت غرض مجبور ساخته بود از یکی
 که تو بچه گناه در زندانی جواب داد که وزیر برادر مرا کشته
 و اموال او را ضبط و تصرف نموده مرا بجهت اینک کشته
 نکنم بگردد دیگر گفت که وزیر از من عقد مردار می خرید
 چون به طلب بیمه مرا در بند کرد و چون خانه او را حمله

سند

کتبت عاقان بیرون آمد که باو نوشت بود بهرام پریان
 وزیر را بایست نمود و اموال او را تصرف کرد و آنچه از
 بظلم گرفته بود بصاحبانش رد نمود
 بیه دانت ظلم و بیداد قسام زیاد دارد بعضی از ظلمانی
 ظلمشان آشکار است کارشان قتل و غارت و بخت
 و در دیار و انصار مانند وحش و سبع مردم خوار بر می گرد
 که لباس مجلس می پوشند و بر آه تیس می کشند از زندان
 میزنند با هر که میزنند و شر خود را بر تنی فوج بشر ظم میزند
 شر و زهر زهره ظلمانی که کرکی در لباس می شنند و دشمنی در دست
 خیرایش از فرقه اولی شهرت که خدمی از اینها شکل
 معروفست کلاسیا طغیلا در بر گرفته بود طفل را میگرد
 کلاسیا گفت چرا کرکی طفل گفت میترسم گفت

اینها

در جود من از چه میری طفل گفت ترس من از است
 اصْلُكُمْ لِيَكُنْ اَنْزَهُمْ عِنْدَكَ اَقُولُهُمْ ثُمَّ الْحَوَ
 لَكَ وَاَقْلَهُمْ مُسَاعِدَةً فَيَمَّا يَكُونُ مِنْكَ فَمَا كَرِهَ
 اللَّهُ لَوْلِيَايَهُ وَاِنْعَاذُكَ مِنْ هَؤُلَاءِ حَبِطَ وَقَعَ
 پس باید برگزیده ترین و ضلیم ترین ایشان نزد تو گردیده
 ایشان باشد برای توقیع آنها و کترین ایشان باشد از است
 مساعد و سرای کردن در آنچه که واقع میشود از تو از
 چیزهایی که کرده سید دارد از خدا برای دوستان خود
 و عاقل است که واقع میشود آنکه در از برای نفس تو هر جا که
 واقع شود (شرح) پس باید وزیر
 غیر خواه باشد خود خواه و بین غیر خواهی و خود خواهی فرق
 بسیار است شخص خود خواه البته برای طمع میزد و رتب و جا

و استیلا ط از سر شخصی خود با پادشاه مزاج گوی میکند و در
 شرف مصلحت برای خوش آمد او حرف میزند و با مصلحت
 شخصی و اغراض نفسانی غلبه حق و باطل پرده کشی نماید
 و از ترس پادشاه را با ملاحظه مظاران خود از گفتن حق
 مضایقه میکند و حال آنکه خدا فرموده وَتَشْهَدُ النَّاسُ وَآ
 اَحْسَنُ بَيْنَهُمْ چنانچه در اغلب اعصار و مصاصیر
 و طریقه اغلب معتبرین سلاطین ایستاده بوده که برای برخی
 مصالح شخصیته خودشان و برای خوش آمد پادشاه بجا
 برابری با بس خوب و خوب را با بس بد در نظر پادشاه جلوه داده
 تا پادشاه و مقرران در گام از آنها خوشنود شوند
 معروف است یکی از سلاطین کبار وقتی از بادبجان خوشش
 بود روزی در مجلس خود از بادبجان تحسین میکرد وزیر

خوش کماری حضور داشت چون دید بانجان بدایق شاه
 خوش و لذیذ آمده و بتسین از او را خوش میدارد همگی از
 بنا کرد بتسین بانجان و ذکر منافع و فواید آن چند و دیگر
 از این مقدمه گذشت شاه بان بانجان میل فرمود از قصه از او
 با طبع شاه سازگار شد و ضرر کرد پس شاه بنا کرد به
 بانجان و ذکر مفاسد آن از طاعت و زیر حاضر بود اندیشه
 مفاسد و معایب زیادی برای بانجان تعداد نمود پادشاه
 از روی تعجب و فرمود چند روز قبل که من از بانجان خوب
 فردا وصف آن بکنم کردی و محبتی برای آن شمردی
 حالا چگونه است که بدینگونه وزیر جواب داد من که ذکر بانجان
 نمودم تابع پادشاه و ذکر پادشاهم از روز که شاهد
 خوب میگفت من هم خوب میگفتم حالا که بدینگونه

بدینگونه ولی پادشاه باید این سبک و حالت وزیر
 بیشتر رخصی نشود چهره و فایده وزارت اینست که وزیر
 هر چه را در واقع و نفس الامر صلاح و آفتی شاه و مصلحت
 باشد بطاعت خوش و با کمال ادب شاه را با ملققت و کمال
 سازد خواه موافق میل شاه باشد یا مخالف میل او زیرا که
 شخص شاه از وضع اشخاص و اطراف کار و دقائق امور
 غایب نمیشود و گاهی فراطیل خاطرش بخیر یا بد افتد
 معایب گایر شود و گاهی شدت میل و اگر او موجب خفا
 و استقامت است بعضی چیزها چنانچه با مقتضیات است
 و میل و غضب سیاسی او را از نکات من و قبح کارها غافل سازد
 پس وزیر در خواه باید بی هیچ ملاحظه هر وسیله که مناسب
 داند بطور رای خوش پادشاه را ملققت حقایق امور سازد

تا بوظیفه شغل خود عمل کرده حق خدمت و نفعت را ادا کند
 بلکه پادشاه خود نیز از وزیر چهار خوانان انجمن باشد و هرگز
 از سر حقایق امور و پروکشی مصالح جهوز خوشنود باشد بلکه
 انجمنی را خیانت دولت و ملک خود ندارد **قال علی**
ع فی آن تجویز ایشان و نه تو شرکم و عیسی آن گزینش ایشان و نه تو شرکم
 چنانکه طبیب مخصوصی از بین معالمان را باید کرد و وزیر را باید
 بنزد اطباء جیاستند که ایشان طبیب را واحد و اطباء
 طبیب اجناسند که اینها پند میدهند و خط پادشاه برده و موافق
 صلاح او حرف زنند **(خوشتر)** کسری در میان
 جمعی از وزیران خود بود و جمیع سوال کرد که در جهان کیست و چه
 که از آن با او تر و بهتر پسینری باشد حکیم گفت که زن و مرد
 و حیوان هیچ و گوشت و خون و شیر و آن تعریف و تمجید از او وضع

خوشتر

سلطنت و عدالت خود بود پس از آن جواب زوی شغل شد
 و توضیح از اطلبیدند بود و جمیع گفت اگر زن نبودی شغل
 پادشاهی از که تو آن نمودی و اگر مرگ نبودی اینک از پدر
 چگونه تور رسیدی و اگر احتیاج نبودی چون نمی نمودی

چون توانی پیام نمودی

اصْلُ الصَّوْقِ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصَّدَقِ ثُمَّ رَضَاهُمْ
عَلَى أَنْ لَا يُطْرُقَ وَلَا يُنْجُوَ لَهُ بَاطِلٌ لَمْ تَفْعَلْهُ فَإِنَّ
كَثْرَةَ الْأَطْرَافِ تُخْلِفُ الزَّهْوَ وَتُذِلُّ مِنَ الْعِزَّةِ
 و طبیب با اهل صدق و ورع یعنی با پارسایان و دستگیران
 و ایشان را بخود رام کن لیکن ایشان را چنان بار و چنان داشت
 که از حد گذرانند شایسته را برای تو و تراشاد و مسرور نمایند
 بهیچ گزاف و اعمال بی اهل که آنها را اهل نماید و در ده بی بی سیک

از

کثرت اطلال و مبالغه در مدح اصداش کبر نیاید و نزد یک ملک
از غرور و نفیستگی (شرح) قوله و ضم ای خودم

قُلْ اِنْ هُوَ خَوْفٌ فِیْ وَجْهِكَ وَیَا خَوْفٌ بِاِیْلِ اِیْ یَا خَوْفٌ
مِنْ بَعْضِ اِیْ سَبَرٌ وَیَا خَوْفٌ بِاِیْلِ لَمْ یَفْعَلْ قَالَ تَعَالَى كَذٰلَکَ
الْقَادِرِیْنَ وَ قَالَ یٰضَا عَزِیْزٌ قُلْ وَ یَا خَوْفٌ اِنْ هُوَ
بِاِیْلِ لَمْ یَفْعَلْ وَ اَضَحَّ اَنْ تَرٰ اَنْ اَبْلَ صَدَقَ وَ دَرَجَ
عَمَدَ اسباب انیت و بحث نظم نیت و استقام
امر حکومت و مایه مزید میل و یکتن رعیت است و این

بسیارند تأیید خداوند است

هر پکان در میان جانان	دل همه مرکز بر خوشان
نارفتن با غرضه آن	صفت نیکانت از نیکان
کردنک مغرور در مری	چون بصاحب دل سی کور می

ب

پس دال باید بقومیک بطاعت حق شوقند و عبادت
و بندگی خدا مشغول باشند قبل از این که دست بجا
ایشان بکارند و صفت ایشان را در صلاح حالات خود که
موجب صلاح باشد غنیمت شمرند و نسبت بشا تیسر و آنکه
خود را با خدا می شمارند و دوم از خدا شنای میزند و دین
و آیین دارند بطوری و بدادانی کنند و برای بعض
نظم شخصی بصد و اذیت و آزار آنها بر نیاید که این صفت
پادشایان و پادشاهان در استکرام این ملک و دولت

پادشاه را حمایت نماید و این

از درون حاکمان پادشاه	و زوهای مردم پادشاه
در بعض قوایخ نوشته اند	طوکن فرس را قاعده و عادت
این بود که مجلس ایشان	هرگز از صلوات و عمار و فضیلت

نشد و بخلاف آراء سبقت ایشان کاری کردی زیرا که
بنای کارشان بر بدل و رستی بود لهذا ملک ایشان سایل
و دراز طول کشید پس والی باید بصحبت بطلان خال
و مردمان لغی و عاثر و جاهل چینه ان نین کرد و صحبت
جاهلان و غافلان جل غفلت آرد و وقت انرا ضایع کند

آنکه نادانی غفلت خوی است | صحبتش نماند ز هر قائل است

در خیر است که چنین خربش عطا است اگر عطر خود
چیزی بخواهد تا چار از رایطیست آن بهره مند کردی
و قرین بدانند که گزیده است اگر از شش او نوزی
از بی بخارش لا محاله مشا و ستادی خواهی بود

نقصت کان روی صدق کند | بکوش هر که آید در پذیرد

چو جاندار و حدیث صاحب دل | روان اندر دل جان مای کرد

نشد

و آنکه بسالنه و اطراء در مح شاه غنایند و او را بهایح صلی
و دروغ میستایند و حقیقت نماند اهل شعبه و موشه
که قلب پادشاه را بهیست بایست کند دروغها مشغول و او را با
نمانده شرف میدارند و در این تدلیات و اشتیاق
که اسباب غرور و غفلت پادشاه میتواند بود خیانت
به دولت او نمیدانند عجب است جمعی دروغ گفتن با پادشاه
که با جاز و بیاح میهنند و اگر دیگران راست بگویند
و از دروغ گفتن او دیگران احتراز نمایند از دروغ گفتن بشاه
احترازی ندارند بلکه این شیوه بد را نوعی از ادب و بیادب

اصْلَ لَا يَكُونَنَّ الْحَسَنُ وَالْمُسَيَّبُ يُخَدِّلُ بَيْنَهُمَا لَمْ يَسَوَا
فَإِنَّ فِي ذَلِكَ تَوْهِيْدًا لِّلْأَهْلِ الْأَخْيَارِ وَتَذِيْرًا لِّلْأَهْلِ
الْأَسَانِدِ عَلَى الْأَسَانِدِ وَالزُّمُّ كُلُّهُمْ مَا الزُّمُّ نَفْسُهُ

نشد

یعنی که نباشد نزد تو نیکوکار و بدکار یکسان و یکمرتبه پس آنکه
در یکسان بودن ایشان بر غایت نمودن اهل احسان را
از احسان و عادت و ادب اهل بدی را بریدی و لازم
کردن به هر یک از ایشان آنچه را که لازم کرده خودشان

خودشان از آثار نیک و بد

شرح قال یفهم اذا لم یکن یحسن برفقه و لیس یفهم بچشم
فی الاحسان و استمرایش علی الطغیان و من لفر قصه
حق یحسن ادب اشی و عقوبه اشی جزا الحسن یعنی اداء
حق نیکوکار ادب برای بدکار و عقوبت بدکار جزا است

برای تخص نیکوکار

با بدان بهش دیگران که جای کل کل تن جایی خار خار

ب

بس والی باید هر کس را بر حسب عقل و مروت و یکی خلق و سیرت
مقدم جاد و وهرای نفس تعلیم و غیر نفیراد و کن این سیر
و بدکار را که از سنرا فاضل و در کارها عالیشان باشند بر کار
نرمند و مردمان نیکوکار را قائل مقدم کند و او که نیست
و مرتبی رعیت و نظم و مراقبت تکمیل سبب آبادی ملک است
باید تفاوت معادله محسن و مسیرا در انظار بر علا و آشکار کند
الحسن جهان شیرین شود کند و شی از اساس گفت زیاده
و عاقله نفس بلا منظر ظهور تفاوت و نیاز با نیک و بد
راغب و دلیل خوبی باشند که ثمرات نیک حاصل کنند
و از بدی بر غایت شوند و بدی را سهل و مجازات نشاند و بدی را
روز بروز بر آلودی ملک و آسودگی رعیت تفاوت و
حاصل آید و امر حکومت و سیاست تقریر نظم کرد

بیک

و باید بر مردم انک

مردم مد اذنا و اطوار نیک و بد آنچه را که خودشان
نمود الزام کرده اند چنانکه معاوضه او ندی نیز باینکه خود بپایان

و اما صابک من سینه قن شکست

بگردی کج آیت جنت العظم رهی جوی سعادت زیادت

دود آغالی که والی بهر کس سزای عمل خود ادا داد دیگر رعیت حق
نایب و شکوه از او نخواهند داشت بلکه باید از خودشان شکوه
نمایند که اعمال خودشان باعث مجازات میشود قال تعالى

ان حاکمکم فیکم و انکم فیهم

ولی محبت از بعضی امراء و حکام غافلین که هوادار و دوست قبیله
چنان مشغول کرده و بهر دلیل و گرفتار نموده که متوجه
بمسافات محسن حق نزد ایشان به کاران و بهر کاران
مقرب تر و متقدم تر از دیگر کاران بوده و ایشان من باب انک

علی شهابیه امیر ایمن از ایمنین بنی باقصدی فطرت
و طبیعت بنقینم مردم پایل شده اند و مسلم است که برای
غزالی ملک و زوال شوکت حکومت بالاتر از این است
خواهد بود چه تمام حرکات مردم و یکی و دیگری مال ایشان
بخوف و رجا و متیکه شیش از تیغ سوز اعمال غافلند
بلکه خوشحال گردید و محسن خود را از قیام احسان بی نصیب
و احسانش موجب کسر و نقصان گردید خوف و رجا با
از میان میرود پس احوان ملک زبون و امور اینگونه

حکومتها از قوائین عدل بیرون میشود

آورده اند که هر دو انرشید از بعضی متعلقان خود
دنیاری خیانت دید معزولش کرد طایفه از بزرگان از
شفاعت کردند که بداند مقدار او را از خدمت بنای محروم کرد

نمایند

گفت عرض آنقدر است او چون مال مرا برد و باکی نگذرد
 خون رعیت را بخورد
 یکی از حکامراشندم ندیدی بود بسیار مقرب ولی هرزه که
 دینی ادب روزی پستتر از دوزخه کلاه خیر را بر زمین زد
 فقیر حکومت از این امانت سگایت کرد و داد خواهی
 والی حکم اجضا را نبرد و در حالتیکه آنرا فقیر مقرر حضور
 و مقرر داد خواهی بود والی با نبرد گفت چگونه و چرا کلاه نبرد
 بر زمین زدی آنرا برای خوش طبعی و خندانان میر و مقرر
 دوباره در حضور آنجس کلاه آن فقیر را از سرش برداشت
 و سخت تر از دفعه اول بر زمین زد فقیر ای کشید و با نبرد
 برکت بیفا صحنه ای بی کم خبر رسید که پسرش از آن
 افتاده و کمرش شکسته والی سر اسیر از جابرجا نشسته

بجای

نیمه

بی اختیار کلاه خود را بر زمین زد و بیوش شد
 آه دل مظلوم بوان نام که خود نبرد برنده را کسب
 و در فضیلت و انت هینقدر است که عادل محبوب
 مرشد هر چند از عدل او فایده بدیشان رسد و ظالم
 بجای آنکه اگر چه از ظلم او ضرری بآنها عاید نکند مصداق
 اینحال قصه نوشیروان عادل و محتاج ظالم است با آنکه
 نوشیروان کافر بود و آتش پرست و محتاج بزرگ اسلام
 زاده صحابه و تابعین را دیده هر وقت نوشیروان ذکر شود
 بر او آفرین میگویند و چون ذکر محتاج بگذرد از او نفرت

نفرین و لعنت نموده
 وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَبَسَ شَيْئًا بَاطِلًا إِلَى حُسْنِ ظَنِّ وَالِ بْنِ عَسْتَه
 مِنْ أَحْسَنِ إِلَهُمَّ وَتَخَفِيفِ الْمَوْنَاتِ

عَلَيْهِمْ وَتَرَكَ ابْنَكُمُ اهْلًا هُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُمْ قَبْلَهُمْ
 قُلَيْبُكَ مِنْكَ فِي ذَٰلِكَ اَمْرٌ يَجْمَعُ لَكَ بِحَسَنِ الظَّنِّ
 تَرَعِيَّتِكَ فَاِنْ حَسَنَ الظَّنُّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصِيْبًا طَوِيْلًا
 وَاِنْ اَخَى مَرَجَسَ ظَنُّكَ بِهِ لِمَنْ حَسَنَ بَلَاءُكَ
 عِنْدَهُ وَاِنْ اَخَى مَنْ شَاخَطَكَ بِهِ لِمَنْ سَاءَ بَلَاءُكَ عِنْدَهُ
 یعنی بدانکه نیست چیز که داعی تر باشد برای حسن ظن
 والی بر غیبت خودش از احسان نمودن آنها و تخفیف
 دادن فرج و نوز را از آنها و ترک استکراه والی مرئوس
 بر حق که نیست از برای والی و نوز و ایشان پس باید که
 بوده باشد نوز تو در این باب امیر که حاصل مجتمع شود برای تو
 بواسطه آن امر حسن ظن تو بر حیت پس بدینکه حسن ظن
 قطع میکند از تو شغفت و رنج طویل را بدینکه نوز او از تو برین

نعمت

ظن تو بدو نیکو باشد هر آینه گشت که نیکو باشد از پیش تو
 نوز او بدینکه نوز او از تو برین گشتی باشد کان تو بر او هر آینه گشت
 که بد باشد از پیش تو همان تو نوز او

شرح عده معصود از این فرمایش نیست که والی باید
 حسن ظن تحصیل کند و حصول آن موقوف بر احسانست چنانکه
 سوء ظن نیز از بدی کردن طرف مقابلش میشود پس شخص نباید
 بدو دلایل و بدون آزمایش در حق مردم گمان بد نماید و پی
 خیالات بی مآخذ و داعی برود ولی لیس سوء ظن حاصل کند
 و اثری چنین ظنون مترتب نماید و باید دانست احسان نه نصیبت
 مستانه دارد و جالب محبت دست شینست قال

استوری محسنه و نه آینه اود فی باقی حسن
 و بعضی تواریخ نوشته اند در کرمان یکی بود بنایستنی

سجده

و هماندار پیشخوان احسان او برای خاص و عام گشاده
 بود هر که بشهر او آمدی بر سفره کرم او نان خوردی
 و قی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تیغ و لایت او کرد ملک
 طاقت حرب او داشت لایق حصار در آمد روزی لشکر
 عضد الدوله در حصار آمده جنگ میکردند و هر شب ملک
 کران برای آتش کرطعام و حضرت زینتادی عضد الدوله
 بر او پیام داد که روزی حرب کردن و شب نان دادن
 چه معنی دارد جواب داد که جنگ نمودن نشان مردیت و نان
 دادن و طیفه مردی آنها بشه من وارد شده از آذوقه
 دور و بجز مردت نباشد با آنها در حالت که سبکی جنگ کنم
 عضد الدوله و لشکرش از جنگ اوست شده گفتند
 نهایت بیروتیت یا چنین مرد با مردت و احسان جنگ

غانیم لشکر را باز گردانید و او را بحالت خود گذاشت
 مزید بیان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
 من النین ان بعض النین انتم یعنی ای کرده مؤمنان پرهیز کنید
 از بسیاری از گناهها به تیکه بعضی گناهان است
 و در آیه دیگر میفرماید و نطقتم نین السوء و کنتم قوما بورا
 یعنی گناه کردید و گناهان بد و بودید قومی بهلکت رسیده
 و در حدیث قدسی است انا عضد نین عبیدی المؤمن
 و در حدیث دیگر فرموده است حسنوا نین
 پس به آنکه حسن نین بنده اخلق خدا بهترین صفات حمیده
 که باعث آسودگی و آرامی عالم خود شخص میل و حب قلبی
 متقابل با او میشود و البته حسن نین شخص در حق دیگران خوب
 حسن نین دیگران ارق او باشد چنانکه بدگانی نیز

همین قرار است من العقبالی العقب وین
 و من فلن باعث آسواکی و طیسنان خاطر متواند بود
 بدکانی بدترین خصل و سبب شرفه و اسس شخصیت که
 بشد و زلال خاطر طرف مقابل نیز پیش و مناسد زبانی
 از این نویسد میشود و حکا گفته اند هر که با تو بدکان باشد
 و از دست تو این شود از وی این باشد که بار از بیم
 خویشش کند مردم کند
 حضرت ایرانشین علیه السلام میفرماید که باید امر را
 مؤمن خود را بهترین محال قرار دهی و باید بخی که از برادر تو
 بکن بدتری مادر کسی که محل خود از برای آن باید و صاحب
 بدکانی ناشی از بدبینی خود شخص میشود که یقینش نیاید
 و دیگر از این مثل خودی پسندارد از کوزه

این

همان بدون تراود که دوست و این بدکانها از شیطا
 شیطانت بخیالات نشان که همیشه خاطر او را بشکست
 و دساوس باطله مشوب میدارد پس چگونه چیزی ندیده نشیند
 در حق غیر کان بدست و بلکه اگر دیگری هم خبری بیاورد حکایتی
 کند تا آنکه قاتل را آن لازم و نباید اورا برست قبول کرد
 که همه بدکانه از دساوس صدر و خیال از این شیطانت
 که نباید دل را بقول آن نرم نمود تا بشد در دل بگیر شود و توبه
 و خیال قسم شود قال تالی ان عالم فاسق بیافقتیست
 (سعدی)
 مرا پر ازای مرشد شیا و داند ز فرمود پر روی آب
 یکی که بزخویش خود پسینش و کر آنکه بر خلق بدین پیش
 چه قدر در از دست پروردگار دارد و نخواهد که سر باز کند ظنی

و کان بری از کار افتاده و در بر شده اند و چه خانواده
 قدیم و بهتر یا نویسیله زیر و زبانشند و وصلتها هم خورده
 و با آنکه پیشانیهای عمده و زانتهای کلی نتیجه داده بعد از آن
 کار از کار گذشته و مرقع چاره جوید از دست زفته پیشانی
 و زانمت هم سودی ندارد و بایست چنانکه طن به از خود
 بسات اسباب ظن به دست دیگران و او را نیز بدست
 از اینست که فرموده اند انوار من مواضع اتمم بینی پر
 کشیده از مواقع تمت تا با نیت شتم نشوید و دیگران
 از شما به کان نشوند مجله و نیت و امتحان با حسن
 و خیال و ای بیا نیا از مردم به کان شد و همچنین بکانه
 بنایه اثری شربت کرد و کحتی للعقد و اعمال دوست و فعال
 رفیق و آقا و نوکر باید محل صحت نمود و بابرخی شهادت

و امید با او بفهم بدی و مجازات بر نیاید و بر آن شبهه آری
 شربت نمود که اگر در نه صورت طرف مقابل نیز خیال بی
 داشته باشد برای من ظن و ساسه تو غالب از طرف
 خیالات بد یافت و بدگانی او بعد از کسب ظن میشود
 اگر خواه با دشمنان نیکوت پس بر نیاید که در دوست
 به از او از شش کنای نگیرد که سبک پس دارد چنان خود
 و حاصل این فرمایشات اینست کسی که با تو خوب و حسن کرد
 ظن او در حق حسن میشود و کسی که بی با تو کرده از تو خوش
 زیرا که وقتی شخص همان تو گزشت و محال اعتقاد خواهد
 کرد که او را دوست میدارد و متفرع میشود باین صفت
 امر دیگر که تو نیز او را دوست میداری زیرا که این
 مجولست به دوست داشتن کسی که او را دوست دارد

و تئیکه تو هم اورا دوست داشتی در حق او کائنات خوب
میژد و بیکس میی که در حق کسی بدی کنی ضرر و آفتی باد
برسانی کاین سیکتی که او ترا با نیت دشمن میدارد و گفتم
این عقیده اینست اورا دشمن داری و منبوض شماری
و منتظر بدی از او باشی

و تئی منصور بر بیع گفت از من چیزی برای خود بخواد بیع گفت
ای غیله از دولت شاه دست من پر شده برای
خواهش سوال میجایی فانه که چیزی بخوام منصور گفت
برای سیرت بخواد بیع گفت استقامت دارم اورا دوست
داری منصور گفت محبت با خواهم و سنت نینود که
محبت اسباب دارد که ان اسباب محضی کرد
بیع گفت از تو خواهم که چنان خود را با او زیاد کنی

و تئیکه احسان تو در حق او مکر تر شد لا محاله او را بهتر
دوست میدارد بعد از آنکه او ترا دوست داشت و تئی
اورا دوست میداری برای اینکه او را محبت و دوستدار
خود میدانی منصور از این نکته خوش آمد و همان
در حق ایشان افزود

و اینکه گفتم بیدگانی بدون آفت و تائی نباید اثری مترتب کرد
که نه است و پشیمانی میآورد انجمنی نزد اهل تجربه واضح است
چنانکه حکایت کرده اند در زمان قدیم شخصی که درش بوی از پناه
دید سر بریده انجا افتاده کار وی بر سینه اش نهاده
آن شخص بعضی دیدن ان بهوت و تیر شده در زمان این
وقت رفیق و حرکت فانه در این حالت یکی از ملازمان
رسید انصورت را مشاهده کرده متعقد شد که او قاتل است

انجا ایستاده و مضطرب مانده غایب احوال او را گرفته
 دست بسته نزد حاکم آورد و صورت حال را با حاکم عرض کرد
 حاکم بانگ بر وی زد که چرا او را کشتی گفت ایها الملک
 من آدم بی تقصیر و بیچاره ام جویم بخواه افتاد او را
 به اسخالت کشته دیدم و تخریدم در آشنای اینجیل شخص
 در آمده مرا باز بسته نزد شما آورد نه از قافله خبر دادم
 و نه مقولای شناسم حاکم فرمود سخن بخت که گویا کشته
 و بدینجهان میخوانی خود را از عقوبت من برای گفت ای ملک
 با من با کمان خود مسامحه مکن که حق تعالی مغفیر است
 این ظلمتین من می شناسد حاکم گوش سپرد او کرده فرمود سوی
 دارش کشیدند و در محلی که رسیان بگرفتند کرده بنیوشتند
 که بکشند نه میکردند که این در فلان محله گیر کشته

جوانی از نظار کیهان پیش آمده گفت انکی توقف کنسید
 تا من عرض خود را با حاکم برسانم این جوان پیکان است
 پس جوان پیش حاکم رفته گفت ای ملک خوبی که در ویرانه کشیده
 من کرده ام ان شخص بدینجهان بود آنجا در قفسی افتاد او را شستم
 انبصره که سینه فزایی پیکان است و از احوال هرگز خبر ندا
 ملک پشیمان شد و توبه نمود که دیگر باره به دین شت
 بعضی خان حکم کشتن بکین می فرماید و انجا از این بر اسط این
 صدق و مردانگی نمیشد گفت انجا اگر گیر کشته بود و دیگر
 زنده کرد با اینجالت کشتن او خلاف مروت است پس او را
 خلعت هم داده مرخص نمود
 وَلَا تَنْقُضْ سَهْمَ صَالِحَةٍ عَمَلٍ بِهَا صَدُورُ هِدْيَةٍ
 الْأَمِيَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْأَلْفَةُ وَصَلَّتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ

وَلَا تَحْمِلْنَ سَنَةَ تَصْرِيفِي مِنْ بَاطِنِ بَلَاكَ لَشَرِّ مَكُونِ
 الْأَجْلِينَ سَنَهَا وَالْوَزْدُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا
 یعنی سخن و بهم وزن طریقه صانع و سیکویرا که عمل کرده است
 اوایل را که بر این است و جمع شده است با او لغت
 این والی و رعیت یا این اتحاد و افراد را به صلاح و نیکو
 شده است بنابر این امر رعیت و احداث کن این طریقه
 که ضرر برساند بخیری از گذشته این سنه و طریقه
 پس در این صورت اجر برای کی باشد که آن طریقه را
 پیشینا کرده بود و وزیر تو بسبب آن نقص کرده و بهم زد
 ازان سنه خستید و صام

شیخ بزرگان گفته اند چون ای توفیق و نایب الامام
 و کینه نافرین سایه دولت و رفیق کار می کنند و باز

بند پر از هوای هواست ربانی از فضای عین مادی جلوه
 سعادت فرموده بر سعادتمندی آرام گیرد لایق
 حال آنست که صیقل احوال خود را با رقم این انستم
 انستم گفتیم بیاراید و زار سفر آخرت از نیتیم خیر است
 و احیای سنت سینه از خیر عام و صدقه جاریه میسازد تا در
 زمانی در دنیا ذکر خیر او جاری گردد

بر این رواق هر چه دوست دارند که جز کوفی اهل کرم نخواهند
 و در حدیث آمده که چون آدمی نزل آخرت رسد به ملک
 از او منقطع گردد الا چیز اول صدقه جاریه و دوم یک
 مردم بدان منع گیرند بتم فرزند صبا که او را به عای خیر باشد
 پس تمید قواعد خیرات و تهنیت مانی تهرات بر دست
 لازمست که اما خیر آن همیشه بر جراید روزگار پایدار باشد

و نام نیک او در صفات او ارسیل و نهار ثبت کرد
 که جاه دنیا و مال و متاع آن در صد و زوال و استعلاست
 چون نیامد جهان پقرار نام یکو بکه نام یادگار
 اِنْ اَمَّا زَا تِلْ فَلَيْسَ

کسری نام و قصه ایوان او باند نشان رفت و قصر خرق و تفت
 قارون کشید که چهل خانگی داشت نویر و ان نزد که نام گوشت
 شخص با قلبا طالب اجراء سنت صامی و اتمام طریق
 منسید کرد و سن صامی سلف انیک مجری دارد و آثار
 غیر که شمشک از آن متصرف صلاح ملک و بایه جذب قلوب
 میباشد هموار محفوظ دارد و از پست کناری و هر
 طریق غیر در خستید بدست اجتناب کند و هرگز عیت
 و طریق بیدار احداث نماید که مقرر سن در خستید سلف

و نامی آثار خیر و گران کرد تا در حق او صادق نیاید
 ایشهر یف ففلف من بعدم خلفه اصاعه
 و ابشوا الشواست فوف یقون

چنان زکی ذکر بتجسین کنند چو مزی نام که در فرین کنند
 نباید برسم به آیین نهاد که گویند لغت در آن کارین
 بسا نام نیکوی نیاید پال که یک نام شش کنند پال
 بسی بر نیاید که بنیاد خود کند اگر نبیاد بنیاد
 و اکثر مدارسه العلماء و مناقشه الحكماء
 فی تثبیت ماصح علیه امر بلادك و اقامه
 ما استقام به الناس قبلك
 یعنی زیاد کن در است علماء کفست کوی حکام را در محکم
 آنچه بصلاح آید بر وسط ان ابر بلاد و در پاداشتن آنچه

این سلاطین متصرف در این
 صورتی گذشت اندر این
 از این ان اغلب حال او
 و مثل عیت سلاطین اعداد

استقامت یافته است بواسطه آن امر مردمان که
پیش از تو بوده اند (شرح) برای مصاحبت
و شادرت ذلالت و انبای طوک نریان عاقل و ادیبان کامل
لازم و در کار است که از اخبار و آثار روزگار و نیک و بد
هر گونه کار متعذر و بجز بپوشند در مقام ملک و نظام دولت
مشورت با مردمان پاکها و پیرمختصر است که بی اغراض
نفسانی ترغیب مصیحت و تنذیر از مفسدت بپندارند
الهیانه توفیق مسلم است مصاحبت علماء و علماء و اهل
علم و وقار به ایشان و استبصار شخص میافزاید و ثمره صحبت آنها
عاید حال رحمت و ملک پناه خلاف مصاحبت
اشخاصی که از زیور علم و ادب خالی بوده و تفاسیر آنها
غالب است که حرکات و سکنات آنها با قصای قوی

و غضبیه با تقصیر اوقات شخص و تحریک ملک پناه
غالباً آنها شخص را ترغیب بظلم و زیادتی و اخذ و جریسینند
و وادار بر ترش برض و ناموس مردم و متکبر آبروی بندگان
خدا میکنند و اینرا نوعی زیرکی و رشادت میداند چنانکه
میگویند ما از کسی تحمل نمی داریم و درستی نمی توانیم شد و برای حکما
از هر ترش مال و دخل ساقی فرایم ولی اگر برای شخص مصاحبت
و بجز و صاحب عقل و تجربه باشد البته چنین مصاحبت
اوراد و دار میکند با بقای امور که اسباب خیر عباد
و مصلحت عامه باشد طریقه خوش و این نیک است
در نظر اهل جوده میدهد و نیکد ارد آما خیر که نشکند بگو
نفس این و آن محو و نابود گردد که حکما فرموده اند
نام نیک رفقا ضایع کن تا ماند نام نیک برقرار

وَأَعْلَمَ أَنَّ الرِّعْبَةَ طَبَقَاتُهَا لَا يَصْلَحُ لِبَعْضِهَا إِلَّا بَعْضُهَا
وَلَا غِنَى بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُودُ اللَّهِ وَمِنْهَا
كِتَابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا فَضَاءُ الْعَدْلِ
وَمِنْهَا أَعْمَالُ الْأَنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْبِرِّ
وَالْخِرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةُ النَّاسِ وَمِنْهَا
الْبَنَاءُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ الْفُضْلَى
مِنْ دَوَى الْحَاجَةِ وَالْمُسْكَنَةِ وَكُلٌّ قَدْ تَمَّى اللَّهُ سَمَاءَهُ
وَضَعَ عَلَى حَذَقِهِ قُرْبَانَهُ فِي كِتَابِهِ وَسَيِّدَ نَبِيِّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مُحْفُوظًا

میفراید بدانکه برقی رحمت بر طبقات متعدده است
که صلاح میبرد بعضی آنها که بعضی دیگر هیچ به نیازی نیست بعضی
از ایشان از بعضی در حصول آرزو و حصول مطالب پس

بعضی از آن طبقات لکریای خدا هستند و برخی از آنها
نویسندگان عوام و خواص میباشند و طبقه دیگر آنها
قاضیان عدلند و حاکمان شرع و جمعی دیگر از آن
انصاف و عدلند که معالجه بار فی تینیند و بعضی دیگر
از آن اهل عز و بیاج است از دنیایان و مسلمانان و فرموده
از آن تهراند و پیشه دران و گروهی دیگر از آن طبقه
پست ترند از صاحبان آسایش و سکنت و هر یک از آنها
استحقاق نامیده خدا تعالی در کتاب خود سهم نصیب او را
از صدقات و نهاده است هر یک را آنچه خود دوست
بخیر خود میداند که از او نزد ما محفوظ است

شرح باید دانست چون نشان مثنوی لطیف است پس
در قصائد حاجات و اصلاح امر میشت و زنگاتی خود محتاج

مساوت بنی نوع خود باشد زیرا که حاجات مردم
و ضروریات قیاس از غذا و لباس و سایر کمیتاج ایشان
مختلف و گشتراست و انجام دادن مدائن از قوه یکی
بفعل نماید چنانکه باطل یکی شمع کند و کندم بخارد یکی آب از
فانت برآورد و از قهر آبیاری کنند و حاصل را بکوبد یکی
که مر از نگاه هوا کند یکی آبیاب بسازد و دیگری آبیاب
بخار اندازد و بگذارد و کند یکی ان برزد و دیگری
اسباب و آلات شخم و شیار و سایر اسباب است
بسازد و اگر خدا اینها را بکثیر نخواهد بدست شما بجا نماید
هرگز عمری اینها و فایز کند و از قوه کثیر بر نیاید پس مقتضیات
حکمت الهیه است که یکی حافظ و حامی و ساس باشد
و دیگری حاکم و قاضی گردد یکی پول برده و یکی از بلدی ببلدی

متاع ممکنند و کار تجارت بسازد یکی زراعت کند و دیگری
آرد نماید و یکی ان برزد و بعضی گنجل مسند عا ضروری
باشند تا امر دنیست از پیش برود و مدینه عظم کرد و حاجت
از همه بزرگ ضرورت و حاجت نماید آنست که خداوند
اعل نیالمر ابر حجابیت بطبقات مختلفه قرار داد
و اگر همه در یک دره و یک طبقه و یک سیل و سلیقه بودند
نظم عالم فاسد و عیش بنی آدم مختل میشد چنانکه خواهد بود اگر
در اخلاق جبری نمیشد و مستلایان کرد و بگوید نوع انسان
که اشرف موجودات است حالت بیعت و دیگر انواع و نباتات
نوع خود حاجت هم در بقا و نوع و هم در بقا شخص ایشان
انکه با انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در مقام
این زیادت استیجاب و انبیا انکه مساوت نوع خود

جاست خداوند خیر علیهم السلام
در اخلاق جبری

محتاج است آنست که اگر شخصی را بترتیب غذا و لباس
و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا ادوات و دروگری
و آهنگری بدست آوردی و بان ادوات و آلات
زراعت و حصار و ظن و چمن و بزل و نج و دیگر حرفه ها و صنایع
میشاگردی پس بدین مهات مشغول شدی بقاد و بقا
بدینست و فنا گردی و روزگار او اگر بدین اشتغال
موزع گردیدی بر ادوات حق یکی از این جمله قادر بودی
اما چون یکدیگر را معاومت کنند و هر یکی بمشغولت
مهات زیادت از قدر کفایت خود قیام نماید
و با عطاء قدر زیادت و اخذ و بذل از محل یکران قانون
عدالت و بر معاومت نخواهد ایستد اسباب همیشه یکی فراهم
شود قنایب شخص بقا و نوع بیشتر و منظم گردد و چنانکه

است و عانا اشارت بچیزی باشد آنچه در احادیث
گویند که آدم علیه السلام چون دنیا آمد و غذا طلب کرد
او را هزار گناایت کرد تا آن نخته شود و هزار و یکم آن
که نان سحره که بود و بخورد و در عبارت حکماء همین سخن می
شود بر اینوجه که هزار شخص کارکن بیاید تا یک شخص نان
در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاومت
یکدیگر است و معاومت بران بوجی صورت بدید
که مهات یکدیگر بجا و تساوی قیام نماید پس اختلاف
صناعات که از اختلاف مزایم صادر شد مقتضی نظم بود
چه اگر هر نوع بر یک صنعت معاومت توارید نمودی محدود
باز آیدی از انجبت حکمت الهی قصه را بر بیان هم دارا
ایشان کرد تا هر شخصی مشغول بکار رفتن بخواهد بعضی شریف

در بیان این کتاب آری و تعلیم بخاری

بعضی قیس و هر یک در مباشرت آن خورسند و خورشید
 باشند کافال قبال کل حزب بالهیم فوج
 و همچنین احوال ایشان را در توانگری و درویشی و کیاست
 و جهالت مختلف تغذیه کرد اگر چه توانگر باشند یکدیگر را
 خدمت کنند و اگر درویش باشند همچنین در اول است
 بی نیازی از یکدیگر و در دویم از جهت عدم قدرت برادر
 عرض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف باشند
 مختلف بود اگر چه در قوه تیر فتادی باشند یک نوع
 اختیار کنند و دیگر انواع مطلقانده مطلوب حاصل نمایند
 و اینست آنچه حکما گفته اند که لوتادی اکتس السکوا جیفا
 و یکدیگر بعضی بنده پر صایب متار باشند بعضی فضیل
 و قدرت و بعضی بؤکست نام بعضی بخرط کفایت و بعضی

از نیزه عقل ضالی و شبایت ادوات و آلات اهل تیر زاهد
 کار را برایش چه که مشاهده می یافت مستدرک کرد و از قیام هر یک
 بنتم خویشش تمام عالم و نظام میشت بنی آدم بفعل آید و در دو
 میعاد است صورتی نبی بند و مساوت به جماع است
 پس نوع انسان لطیف محتاج بود به جماع و این جماع را که شرح دادیم
 مدق خوانند و تمدن شتی از بدنه بود و بدیه موضع جماع
 انسانیست که با انواع حرفتها و صناعات معا و فی که سبب
 تیشش بود میکنند و چنانکه در حکمت منزل گفتیم که
 فرض از منزل میکن است بل جماع اهل مکن است بر روی
 خاص اینجا فرض از بدنه مکن اهل مذیت است بل جمعی است
 مخصوص میان اهل مذیت و اینست معنی آنچه حکما گویند
 (انان فی الطبع می محتاج بلع الی بلع انفس البهین)

تا اینجا بارت اخلاق مهری بود

و بعضی اختلاف در این است که بعضی توجیه کرده
که خداوند از غایت رحمت مردم را بهر مختلف خلق کرده
سلامت یکی در تقصیل فقر و اطلاع احکام متعلق با غایت
رحمت و میل دیگری به علم کلام و حفظ اصول عقاید است یکی
در معاینه ابدان و طبیعت و کذا هم مختلف در معرفت و سنجش
آن نظام عالم با آن نام شده از آنست که مسلم شمره اگر آن علم
و صنعت که طبعش با اوست و مناسب میل فطری اوست
و او دارد زودتر تعلیم بگیرد و تری میکند

فَالْجُنُودُ بِإِذْنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ وَزِينَةُ
الْوَلَاةِ وَعِزُّ الدِّينِ وَسُبُلُ الْإِيمَانِ
پس لشکران بفرمان خدا حصارهای دینند و آرایش دینند

و عاقلانه و عت و از چندی و چند و راههای آن
سپه را گنجینه شسیر به از جنگ و جلقه کارزار
سپه را در آسودگی خوش که در حالت سختی آید کار
نواحی ملک از کف بحال بشکر کند در و سار پای
وَلَيْسَ يَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهَمِّ نَمِّ لِقَوَامِ الْجُنُودِ إِلَّا
بِمَا تُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخُرَاجِ اللَّهُ يَقْوُونَ
بِهِ عَلَى جِهَادٍ عَدُوِّهِمْ وَبِعَتْمِدُونَ عَلَيْهِ
فِيمَا أَصْلَحَ لَهُمْ وَيَكُونُونَ مِنْ وَدَاةٍ حَاجَتِهِمْ
یعنی قائم نمیشود امر رعیت مگر با جنود بعد از آن تواری میست
شکرای از کمر آنچه پروان بیاد و دهنده اند برای ایشان
از خراجی که قوی میشوند با او بجای دشمنان خودشان و آنها
یکسند بران و آنچه به صلاح آورد ایش را و پیش

از پس حاجت ایشان رنج چون اتفاق جماعت
و قضاء آرب و حاجات بسته بحصول امنیت و سیاست
و امنیت متوقف بر وجود حاکم و جنود پیشا که حصول
و اسباب یک حکومت انطباق را در ذکر و توصیف مقدم
فرمود بر سایر طبقات که این طبقه در دود و نور و محروس و
در امان محفوظ و نامون پیشا و بی نهایت که اینها اسباب
نظام حکومتند و پایه قوام امر است و نوعی حق تقدم دارند
تا بواسطه ایشان در میان حاجت امنیت حالیه و کس
بتواند بهر خود مشغول شود قال تعالی و فضل الله الباقی

علی القادین ابرار عظیم

جمله مشرعه شایکی بگوید حالت جنود را در بعضی جاها بطلان
اینطور را دیده می بینم که بهر جامع شوند خودشان اسباب

اختلال نظم و دیف و عناد در نمل شوند و با کمال حیرت
اذیت و آزار مردم میرسانند گویم آنها از این طبقه
خارجند و با نفعی در اخل نیستند زیرا که مقصود از جنود
نظام و جماعت نیست بلکه جماعتی است که حقیقتاً
نظم باد و پایه آسایش جماعت باشند و اسباب اجرای
احکام عدل و داد شوند و آنها که نام مرشان اخذ فرمایند
و آزار مردم و شقاق و تعدی باین و آن ایشان معنی
از جنود قطع طریق و مفیدین فی الارض محسوبند و معذور
ند از طبقه جنود که آنحضرت در انطباق خواص و صفات ایشان را

بیان فرموده قافله

در اخراج محسن آورده که یکی از سلاطین امیری از
خود در باب مال بشکر ستوده کرد و گفت که من

در ضبط مال جمع شکر سرددم اگر مال جمع کنم شکر نیاید
و اگر شکر نخواهم مال از دست میرود ایر گفت مال
جمع و ضبط کن هر وقت بشکر محتاج شوی مال باشد
مال را خیر می شود ایر گفت غرضی مثل آوردن فی الفور از دست
خیل کس دور عمل جمع شد سلطان از این تقریر خیل خوش
پس با ایسر دیگر هیکه شاوره کرد شب بود آن نیز
گفت قدری مثل آوردن سلطان دید دور عمل دیگر کس خوش
ایر گفت و تیکه قلوب از چیزی تیره شد و غرت کرد
و دیگر مثل آسانی از کبر و نزدیکی شود و گفت
دارم سلطانی در صبر بود همیشه در جمع مال میگویشید
و بشکر توجه نه داشته هر چه می آوردن قوی مسند و قوی میگرد
و کس نمیداد در اینجا میراثم بشکر جمع کرده بود

ناله

یکی باو گفت شکر تو بجاست و مردمان تو که پادشاه
اشاء به مسند و قوی کرد و گفت مردمان در میانها
من در صند و قهاست هر وقت خود بخوام پرور
بیانید در این اشاء ایر شام قضا رسید تهن کرده
مسند و قها رتفر کزد و گفت اگر او این را رتفر
داد بودی حال منو بگفتی

ثُمَّ لَا قَوَامَ لِهَذَيْنِ الصَّنَفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنِيفِ الثَّالِثِ
مِنَ الْقَضَاةِ وَالْعَمَالِ وَالْكَتَابِ لِمَا يَحْكُمُونَ
مِنَ الْمَعَاوِدِ وَتَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُونَ
عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِرِ الْأُمُورِ وَعَوَائِمِهَا
پس از آن قوام و دوای نیست مرا این دو صنف را اگر بایست
از مایهسان و عالمان زکوه و نویسنده گان برای آنچه

آن نویسنده کان دستور سازند از حقوق و معاملات و شکایات
 و محاسبات و جمع کنند از شغف ما و این اندیشه
 آن دو صنف بران چنان از خواص کارها و عوام آن
 شرح چون با قضای شورت و غضب گفت که
 از اهل مینه و اجتماع برای طلب منفعت و دفع ضررت
 از خود بهوای نفس و استغنی از لذت مزاحم دیگران باشد
 و خود را در منافع و فواید بایرین مقدم دارد و اینی باشد
 ظهور فساد و تنازع گردد پس در میان جماعت حاجت
 بقاضی و عادلان افتد که ایشان خادع هر کس را
 معین باند و حقوق ایشان را بعدالت برسانند و نگذارند
 جماعت به هم بگریزند و غلبه و زیاده کنند تا اینی باشد
 اختلال نظم و ترتیب گردد و برای اینکه معاملات و اعیان

فراموش ننهد و در مقام ضرورت جمعی در دست باشد
 بوجود کتابت نیاز حاجت افتاد که حدود و حقوق معلوم
 و معاملات و اقد این جماعت را ثبت و ضبط نمایند
 کمال تعالی و لیکن بینکم کتابت بالعدل
 و لا قوام لهم جميعا الا بالثبوت
 یعنی قوام و نظمی نیست مگر با ثبت از انانین و طبقه کردن
 که از مینه بینه دیگر آذوقه و متاع و لباس و سایر حاجت
 محل نقل میند و معین است که قوام و دوام جماعت بخند
 و عادلان حکومت و خراج و مسند کان و قاضی و کاتبان
 بستن تجارت چه اگر داد و ستد و تجارت باشد
 امر معاشی بیکدیگر از ایشان آرایش نرود و آذوقه و لباس
 و سایر کمیتاج مردم از جای بجای محل نقل نمیشود

وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ فَمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ
وَيُعْتَبُونَ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَيَكْفُوهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ
يَأْتِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقٌ غَيْرُهُمْ
بینی توانست برای از که اصحاب صنایع و آنچه جمع
میشود بران از منفعتهای خودشان و پایی نمیدارند و در آن
بازارهای خود و مساکن خودشان و کفایت میکند بر آنها
از طریق استکی و نرمی به تنهایی خودشان از آنچه میرسد
بان منفعت نرمی غیر ایشان از طبقات زیرین که اهل حاجت
و مسکن باشند زیرا که همان صنعت برنج دست خود را
مستلزم خودشان برای استیلا از صنایع خود دیگران
در مقابل آنچه بیکسازد عوض میدهند پس در نهایت آنچه
که باو حاجت دارند به سولت دست میآورند ولی اگر

عوض

قد مسکن که مثل صنعتی ندارند چون در مقابل آنچه بیکسازد
محتاجند عوض نمیدهند و پس تحصیل و نیاز برای
ایشان آسانی دست نمیدهند

ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَ
الْمَسْكِينَةِ الَّذِينَ يَحْتَاجُونَ رِقْدَهُمْ وَمَعُونَتَهُمْ
وَيَعِي اللَّهُ لِكُلِّ سَعَةٍ وَلِكُلِّ عَلَى
الْوَالِي حَقٌّ يَقْدِرُ مَا بَصِلِحَةُ تَزْجِدُ
پس طبقه زیرین از اهل حاجت و مسکن که بیکسازد و از آنرا
احانت و یاری ایشان و در راه خدا از برای احانت
و نفع رساندن به هر یکی دست و کفایت است و از برای
هر که ام از ایشان بدهد و اهل حق است که باید و اهل رعایت
نقد و اندازد آنچه صواب کند هر که ام ایشان را یعنی صواب

وَلَيْسَ يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِّقَةٍ مَا الزَّمَنُ
 اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ إِلَّا بِالْإِذْنِ وَ
 إِلَّا نَسِيحَانَهُ بِاللَّهِ وَتَوَطُّبِينَ نَفْسِهِ عَلَى
 لَوْ دُمُ الْحَيَاةِ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِيمَا خَفَتْ
 عَلَيْهِ أَوْ تَقُلَّ قَوْلٍ مِنْ جُودِكَ أَنْصَحَهُمْ
 فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلَوْ سُوِّدَ وَلَا مَا مَكَ
 مَنِ خارج غیبه و والی از حقیقت آنچه خدا الزام نموده او را از
 اصلاح حال ایشان که با همی استقام و طلب یاری از خدا
 و توطین نفس از دهم حق و سبب برادر حق در آنچه خفیه و پنهان
 بر او پنهان و کران پس و آن کرد آن از شکر است و چنین
 ایشان را در نزد خود است از برای خدا و رسول خدا و برای امام

در اجرای حق و تقاضا احکام شرع و اقامت حدود و امر برادر
 و نهی از سرک و انقضاء حیات و پرهیزترین ایشان است
 کریمان و متصدد کثرت امانت و دیانت است
 و افضلکم علیا و فاضلترین ایشان از روی علم و درستی
 و بمن یجلی عن الغضب اذان ایشان مسی که بطوریکه از
 غضب کردن ریشی رسیده و نفی شده زود از جاد و فرود
 و تشریح الی الغدا استراحت یابد و میل میکند به روی خدا
 و یزاق بالضعف رافت کند و مهربان باشد ضعیفان
 و یتوب علی الاقربا و بندی جوید بر اقربا و یتوب لایثیر الغنم
 و لا یغیب الغنم الضعفاء و کسی که بر غنی انگیراند او را در حق
 خودش یاد دهنی غیر دشنام و استی از چیزی که اقامت آن است
 کمین کار به که هر از بسند که پروردون حرکت آورده

بوی توانا تر است به نام خیرس و انور
 کت ملکت پیدار است نه کار نظم بنوع است
 سپه را کن شیر و کبکی که در جنگا بود بهی
 بخردان مغرور کار است که سنان شایسته است

ثُمَّ الصِّقِّ يَدَوْنِي الْأَخْطَابِ وَأَهْلِ
 الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالنَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ
 پس از آن کجیان به جان کسها که مکارم و آثار نیکو دارند
 و بعل فایض صاحب دغانهای شایسته و بخداوندان سابقه ای
 شرح چون یکی بدی آید و اجداد و اهل و اولاد
 بک شیرم در آن فرقه اولاد و احاد به شایسته از مخصوص دارند
 و طبیعت نیک در آن فایض یعنی اولاد و اجداد چنانکه
 گفته اند آثار نیکو به طایفه البرهان و اولاد مردمان شایسته

که حسب و نسب نیکو دارند البته تربیت اقرب میباشد
 کاتیل فی السید بنجر عن عاده جند و بهی است اطمین
 بحالت ایشان بیشتر از طبقه دیگرین میشود است نخست
 و غیب فرمود بصوق و تقال فانواد و مای صاحب و
 که سوابق حسنه دارند تا از لصوق تقال و الی برایشان
 نیایم نیک و ثرات خوب بحال خود و ملکش عاید شود
 و رحمت تربیت و الی بهدر زود قال تعالی و ابدا
 الطیب یخرج نباته باذن ربّه و الذی یجثّ یخرج الاکثر
 پر نور رسیدن بر مافوق دل سبب مکیون غایت بهر کوه شود
 و هر قدر حرمت و رعایت بنطبقه را و الی شیرکت نه
 بیشتر چهره و اگر احترام آنها را مرعی نه داشته و از برای
 اخلاص قدرت و مایش صولت شخص خود دلیل آنها بر ملاحظه

دارد و در توپین آنها بکوشد زیر دستا نما برز برستان
برتری دهد و پست شان به اصل و کراما برنجاء و مزه
مقدم دارد و اینها را اسباب اعتلال مهارت خود
خیلی زود تر آثار اختلال نظم و خرابی در امر دولت و ملک
ظاهر شود و نعم باقال

که این بی تو هرگز قوی نمردن رسم تو را فرستی
رساند اسکن در جواب حکیم ارسطو با او که در توپین
و اذلال نجو و اعزّه ملک شاوره کرده و او جواب
در شرح این ابی که در سلطنت خلاصه شایسته چون
حکم قضا و یاری قدر منصوره مظهر کرده و به ملک چند است
ایست پس اولاد ملوک و امراء و اعزّه و اشراف آنها را
جمع کرد و مردانی از ایشان شایسته نمود با کمال قتل و کشت

و اشمی بنظر آورد خوش محاوره و با عزت چنان گوی
که با وجود ایشان در انما لک شان و جلالت و شکرت
کامل نبود و اگر آنها را بجای تسامح و بی جود و استغناء
در انظار بیشتر جلوه مینماید و در مقابل و گنایه محمل
عانه و نایز گران او باشد باقی نیاید پس در اینها مکتوبی
بأرسطو نوشته با او شاوره کرد حکیم ارسطو بعد از تعلیم
مراسم احترامات ملوکانه در جواب مکتوبی نوشت که
جانشین است برای مضافی از فضایل و محاسن قسطنطین
برگاه اشراف و اعزّه آنها لک رقیب رسانی مستجاب
اشخاص شان و پست نفس خلف کرده و سطر و پست
سخره جای بزرگان با شان و آبرو را میگیرند و در این
بصاحبان خطر و منزلت غلبه و زیاده می بیند و سلطان

و عوکر اگر باری بزرگتر ازین نمیشود که سفله در جاده حرکت او
 نمیکشند و بر وجه و اشرف ملک زیادهای نمایند
 و نمیشد
 مای که ممکن باین شرف هرگز براندازد که طوطی کم از زمین باشد
 بر لبسته خد رکن از این غم خیل صدر هرگاه انطباق است فطرت
 و مردمان جاهل و کور مقتدر غلبه و ممکن از حرکت باشد
 برای تو هرگز انبساط خاطر باقی نخواهد ماند و با اشکالت انجمن
 نخواهد دید پس صلاح اینست از این برای برکوی که
 از اینش از انجکوست ناحیه نامزد کنی و بتلی شغل ساری
 و محبت و اکرام نایی تا از تو مطمئن و ششود باشد و از
 با تصرف نظر کنند و با بخل و اختلاف چرخ
 بهت حکومتی مختلف بهر که مشغول شوند و خیال سازا

از تو فایع سازند و تو حاکم و حکم مدها باشی
 در اخلاق محض فیض
 از شیردان از تو به بندگان پرسید که ندال ملک چه
 چیز است گفت در پییر اوّل در پوشیدن صدق
 و حقیقت احوال از پادشاه و بیم تربیت مردم غله فزاید
 بیم و عظم حال چون چاقی احوال و اخبار از سلطان
 منتقل باشد هر کس پرده خواهد بگرفت میکند و چون او بجز
 بلکه سطل برعکس شیشه در صدد و جلای نبوده انواع فساد
 هر کس سرزند و ملک نامر شود و مردم دون و ارازل چون
 تربیت بند و طرف استناد و محبت شوند از دست
 مت و زوال طبع حالت پادشاه را متقلب میکنند
 و هر کس طبع کنند و با کار و اشرف و قوی نگذارند و در

اینست
 سزاوارد طلب
 و آنچه از آن نایز است

مردمانی که در این اقل
 و بعضی حقایق رنجیده شده است
 بیکارند تا آنکه دولت
 باده شود و محققان را قفسه تسلیم تنزل دولت خواهد بود
 چون حال بر عایدت کنند نه تنها حامی پادشاه شود
 از ذرات و عمارت و تجارت بر غایت و طول چنان
 ورقه رفته نقصان و خسران در جمع و خرج ملک پدید
 و با فقر کارشان باده شود و حال استوان بدست میفتد
 در هر جا که بعضی دولت و حکام معترضه و استخوان بوده برای
 حکمرانی خود از کتبین اجله و نزه بر او بنیاد و ایمان نمک
 غالباً شتم و مفاسد و مقصر نظر داده شهر را از رجا و قبیله
 نموده تا بدون لحاظ از احدی حکمران مستقل باشد و بعضی قدر
 نایه خرابی بلاد و بنای مردم نیکو نهاد چنانکه سواد

تاریخ

تاریخ در هر دایره و در مرکز و در سرحد مردمان معتبر باشد
 بود صاحب شأن و آبرو و صاحب قبیله و خانواده و بعضی
 عصر که دولت و حکام مختلف با ولایاتها اموریت بهم رسانده
 برای استقلال امر خودشان بهر وسیله آن قبیله ایمان
 و شخص با سخاوت از کم از مرکز کار بکند و نظر مردم دلیل خواهد
 نمود که دیگر در موقع حاجت و لزوم از آنها کاری بر نیاید
 شَم أَهْلُ الْبَغْدَادِ وَالشَّجَاعَةِ وَالْقَضَاءِ وَالسَّخَاةِ
 بعد از آن پیشگی کن با مردمان و بیرون دلاور و با خداوند
 بود و سخاوت و جود افروزی
 فَأَيُّ قَسَمٍ جَمَاعٍ مِنَ الْكَيْمِ وَشَعْبٍ مِنَ الْعَرَفِ
 بدینکه این طوائف محمود شده اند کرامت و بزرگواری
 و شبها مستند از جهان

(۱۰۰)
 شرح جماع من اکرم ای مجمع اکرم کقول انسی
 انجم جماع الهم والفرق المعروف و غیر جماع است
 بمل نجبت و ساحت و شجاعت
 و باید دانست مقصود از بنیاد و اعتراف که انحضرت تسبیح
 فرموده و میفرماید نه آنهاست که آباد و اجداد آنها مال و ثروت
 فراوان و یا مثلاً غلامان و زیرین کرده باشند بلکه مراد
 مردمان اسیر و بنجیب همان نجبت و شجاعت و ایستادگی
 اکرم و سخاوت و مردمان با مروت بزرگی کرده و بزرگی دیده
 چنانچه هر چند چندان دولت و کنت هم نداشته باشند
 که مال و کنت ارجح است شخص را در نزد جمیع
 و اوصاف مناسبت با نجابت و اصالت او معلوم شود
 ثُمَّ تَفَقَّدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا يَتَفَقَّدُهُ الْوَالِدَانِ

من

مِنْ لَدَيْهَا وَلَا يَتَفَقَّدَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قُوْنَهُمْ مَرِيَّةً
 پس از آن جستجو کن از امور ایشان چیزی را که جستجو میکنی از
 پیران و مادران از فرزندان خود یعنی چنانچه پدر و مادر خود
 و خواهر و برادر و رفیق و مصاحب او را از خود مرستی
 و نهایت شفقت در باره آنها مری میداند قوتی را بفرار
 مواجب آنها پیش تا قلب آنها به رحمت تو متحرک شود
 چنانکه قلب ابو الدین بل و هر بان پشاه
 و باید بزرگ و دوشوار بنیاد در نزد نفس تو چیزی که آنها را با
 تقویت داده از عطایا و مواهب و آسایش
 وَلَا يُخْفِرَنَّ لَطْفًا تَعَاهَدْتُمْ بِهِ وَإِنْ قَتَلَ
 و غیر شمار لطف و احسان را که تعاهد نموده بایشان لطف
 یعنی بقدر عمل بلا لطف بزرگ عطف که چنانکه میان تو و آنها

مسود بود سهل و خیر شمار و زک کن

در شیکه آن لطف و رافت خوانده است ایشان را

کردن نصیحت و موعظه برای مین و اوست بخیر خواهی تو

و نیکو گان ایشان تو

و لا تَدْعُ تَفْقَدَ لَطِيفَ امْرِئٍ هَمِّ يَزْكُكُنْ

بجست رفیق و بار یک امور نیاز ای کمالا علی جیبها

بجست امثال و خاطر جیبهای آنی نهافان للیسیر من لطفان

موضعا یفتقون به و للیب موقعا لا یستفنون عنه

در شیکه برای اندک از لطف ز جایی و مقامی است که

منتفع میشوند با او و لطف بزرگ را موصیت که به نیاز تو

از آن شیخ باید است

که شجاعت بهترین صفت است و صاحبان آن سخن نیکو

مکرها از آنست که آنحضرت در این فرمایشات بفرموده

ایشان ترفیب فرموده شجاعت و قناعت از آنست

فضایل و شکر مردانیت که شخص حقن کیا ضیف باری

تسزلان گردد و مانده شوش در دباد به حرکت چلی تیرانه چ

و راست ندود و مضطرب نشود بلکه مانده کوه پاهای جا بوده

از به دای مخالف که بر او وزد بر خود شکستی نه به شکر کرد

چنانکه آنحضرت در خطبه دیگر فرموده کن کما یعمل لا یحقرک الله

و لا تری القوم صف در حدیث وارد است مؤمن صبا

صباست و عزت و همه اینها ناشی از خداشناسی و بزرگی

نفس و وقت است و اینچنین شخص از انقلابات روزگار

و خیالات اشرار خائب این و آسوده خاطر است و در روی

نوعی ثابت و آری است که به هر شد بادی از جا در نبرد

بیتوب رسید گفت بهترین لباسها زده است و برین
آنها خود و دیگرین نازل مهر که خوب و لذیذترین شهرها
خون من و خوشترین سایه سایه نرزه و لذیذترین سازها
صیقل بجان و کلامی تین مردم نزد من مردم کا نادر و شجاعان زندگان
السیف و التجر و یگانا افت علی الخیر و انیس
شراب این دم آهنا کاست بجز از این
و اما سخاوت و احسان پس سخاوت بعبث نیکمی و حصول
بودنت و احسان موجب ثبات و از دیانت
شرف و بخت و اگر است بحد هر کس این مرد ندارد و حدش بحد
از یکمی پسیدند همی که مجموع منرا و فضیلتی را مخلص به اوست
گفت بخل است و خاست باز نوی پسیدند منری
که هر چهار را بپوشاند که است جواباد جود است و

سخاوت تغیر قلوب برای انجام همه مطالب نرزه
کس مطلوب است و بکم الاثنان عبید الاثنان پس بکم
منغ دل این قید صید شد و بوسیله سخاوت و کرم
شخص تغیر کردید البته شخص محسن کریم نفس با این حالت که است
میستواند بود آورده اند که خسرو پناه
چپ اوری بود بکشتی معروف و موصوف و بنیاد
رانی بخت عزم در ملک مشهور معترب ملک بودی
و همه اهل ملک خسرو را تهر و صوابید او عدول نمودی
از او تازه به کشتن خسروی بازوی او پشت دولت قوی
و قی صاحب فرضان سیح ملک رسانیدند که پهلوان
از جاده فرابرداری انحراف خواهد زدید پیش از آنکه سیل
غادر مصیبتان او از قوه بخل آید به ارکان و ملاذ او بیدار

علاج آفت پیش از وقوع باید کرد مرغ سودمند و چو رفت کار
از دست خسرو از اینخیز از ایشان کردیده گفت اگر
عنان عزیت از روی مخالفت بطرفی از اطراف ملک
گرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با
مواضعت پیش گیرند لیکن که آوازده یا غی شدن او قصوری
در ارکان دولت پیدا آید و از دیر به طاعنی شدن او قوری
بقواعد سلطنت راه یابد

بباد ابر آرد به بیداد سر که در ملک پیدا شود و شود
پس با خاصان دولت و شیران ملک در این باب شورت
نمود رای مکنان متفق گردید که او را بنده بر پای نهند خسرو چون
آه پراشان آفرین کرد روز دیگر آن امیر را طلبید و خبری
با تراز مهور نشاند و ذکر محامد و مغاخر و سیرت ستوده

بجای

و خصایل پسندیده او را بر زبان آورد و از نغایس دنیا
و غزاین خویش زیاده از استحقاق بوی عطا فرمود و شیران
نیکو رانی که صبح را در بند کردن دیده بودند در مجلس دیگر
فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف عزیت باین
چه بوده شاه بستم نمود که رای شایع خلاف کرده ام و از غم
انحراف نور زیده ام شاکسته بودید که او را بنده میباید
من خواستم که او را بگترین بنده ی مقید سازم هیچ قیدی
تو تیر از احسان ندیدم و دیگر بنده آهن بر عضوی که نهند بوی
سوده کرد و در شال آمده که مرغ وحشی را به ام سید تواند
و او میرا با نعام رام توان نمود

کرم پیش کنج و میرا ده سید با احسان تو اگر دو خوش بعتید
عدو را با احسان تو گردانید که نتوان بریدن گردن

چو دهن گزند از لطف وجود نیاید از او هیچ چه در وجود
 چنانکه بخاطر خسر و رسیدن بود آتش مخالفت او باقی که آن
 سرشته احسان پادشاهی ترشح بود فروشت مرغ
 نهال کینه از میوه نیت او بوقت گرم سرچشمه نطفه نکشت
 و بعد از آن چون بگذاشت نیت بخلوس طریقت که جان سپاری
 بر میان نه سکه آری بسته بقیه عمر از هیچ فرا نبرداری بر قیافه
 نان نوازش گری که دیت ازاد بعد از آن روی بر داشت
 وَلَیْکُنْ اَنْزِلُوهِنَّ جُنْدٍ لَّکُمْ وَاَسْأَلُهُمْ فِیْ مَعْوَنَةٍ
 وَاَفْضَلْ عَلَیْهِمْ مِنْ جُنْدٍ یَدِیْهِمْ اَسْأَلُهُمْ وَبَعَثْ مِنْ
 وَرَآئِهِمْ مِنْ خُلُوفٍ اَهْلِیْهِمْ حَتّٰی یَکُوْنَ هَمَّهُمْ فَاَوْحِلْ
 فِیْ حِمَا الْعَدُوِّ فَاِنْ عَطَفْتَ عَلَیْهِمْ یُعِیْطُ قُلُوبُهُمْ عَلَیْکَ
 وای بر کزترین لشکر تو انکس باشد که مواسات کند

با لشکران و کسیکه فضل احسان یابد بر ایشان از تو انگری خود
 بخیزی که دست داشته باشد بخود ایشان و یکی
 از عقب ایشان باشد از بازماندگان و اهل و عیال ایشان
 تا تم ایشان تمام و احباب در جهاد دشمن پس در یک شت
 و عطف تو بر ایشان عطف و مهربان میازد و لهای
 ایشان از بر تو (شرح) مواسات و امان
 بنیب کیانی بخیرت فرجایی و موجب بزرگوشت و محبت
 بخیر کردم زهر آید نیت که تو ز غما پیش
 از یکمی پرسیند که سعادت دین و دنیا در چیست گفت
 در جود و کرم اما سعادت دین پر خدا میفرماید که بگوید
 قَدْ عَمَّرْتُ اَسْأَلُهُمْ وَاَمَّا سَعَادَتُ دُنْیَا پَسْ صَبَّحْتُ کَرَمًا
 وای جود و سخا که گفته اند اَلْاَنْ اَنْ صَبَّحْتُ الْاِحْسَانَ

و نیز از او پرسیده سخاوت و شجاعت کدام یک بهتر است
گفت آنرا که سخاوت است شجاعت طبیعت نیست
نشد است بر کور بزم کور که دست کم به نذر وی زود

بقیه

اگر برای طبقه شکر محال و موقع همان یک نباشد محال به ترش
که وظیفه و قهری آنها بی کم و زیاد عاید گردد و این آن ازین
نزد در ازین پیشین سلاطین عدالت آیین برای حفظ
اینهمه داد و حقوق شکر و قرضهای مرتب کردند که مؤلفان
و بران سپاه نتوانند و حقوق ایشان حیف و میل نمایند و قرض
اجزاء آن زیاده از قرض و شرف و سرشته دار و شکر و شرف
و شکر نویسی و توفیق و نظام و غیره آبراقبت میگردانند
شکر محفوظ ماند و نیز در سالی و شخص ایشان هر که دکان شکر

نشد

تحریف و تبدیل کنند اگر چه در بعضی موارد این ترتیب
بعکس مقصود توجه داده زیادی اجزاء باعث فریق و حقوق
آنها گردید که در اینجا حقوق شکر خانی بیان منصفانه
و اجزاء و تقسیم شده و در آن دورا سرایز بر منته و کرسنه
حق روایت کردند که از این باب برای بعضی بزرگان و رؤسا
برده و سهمی مقرر بوده من جلد و موقع کرانی سرباز عوض جریه های
نقد جزئی داده و گاه عوض بواجب نقدی در از زانی معیشت
نقد داده شده که صرفه خودشان را در این داشته اند و است
بعضی امرار با انصاف وقتی رقم نموده سه ماهه بقیه برای آنها
قرار داد که تا محال نکرده ماهه بواجب خود را از لایات بکشند
محبوب کند و بردارد و باید دانست مقصود از نگارش این کتاب
قرض کسی نبوده و نپاشد بلکه محض بیان حقیقت حالت

(۱۷۹)
 در کستان رخ است یکی از پادشاهان چین در رعایت
 ملک متادونستی کردی و لشکر نمی داشتی لایم روزی
 دشمن صعب روی نمود بدشت بدادند
 چو دانه کج از سپاهی پیش دین آید شست بر دین
 یکی از آنان گفتم دشت و سپاه و غلوه حق شناس
 که باندک تغییر حال ز محذورم قدیم خود برگرد و بساط حقوق
 سالیان در نورد و گفت اگر بگویم محذور داری که شاید
 ابرم بچو بدست و نذریم در کرد ازیم و زر که بشکر بخلی
 لشکر چگونگی بجان جو انردی تواند کرد
 شکر زیاده دارد که در این جزو زمان طلیخرت اقدس ظل الله
 شامش شاه خداوند که سلطانه و اولیای دولت
 توجه تمام بر رعایت حال لشکر و آسایش کشور داشته و دانه

ر

از بیکو نهام و احسان و باره ایشان در موقع خود مضایقه
 نهاده و البته باید مردمان با اقتدا ازیر که طرف جمع
 اینجا را بشوند بطبع و بغیر من بشوند و از انبیرار در بار
 تا حق ولی نیست او شود و سبب آنست که گفتم
 وَإِنْ أَفْضَلَ فَرَّةَ عَيْنِ الْوَلَاةِ اسْتِغَامَةُ الْمَدْلِجِ
 الْبِلَادِ وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعْبَةِ وَإِنَّهُ لَا يَظْهَرُ
 مَوَدَّةً إِلَّا بِسَلَامَةِ صَدْرِهِمْ وَلَا تَفْضَحُ فَيُحْتَمَمُ
 إِلَّا بِحَبْطِهِمْ عَلَى وِلَاةِ أُمُورِهِمْ وَفَلَيْتَ اسْتِغْفَالَ
 ذَوْلِهِمْ وَتَرْكِ اسْتِغْطَاءِ انْقِطَاعِ مَدْلَجِهِمْ فَاصْبَحْ
 فِي أَمَالِهِمْ وَاصِلِ فِي حَسَنِ الشَّاعِلِيَّةِ وَتَعَايِلِ مَا تَلَبَّ
 ذَوُ الْبَلَاءِ لَهُمْ فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ لِحُسْنِ أَمْنِهِمْ فَخَالِجُ الْجَمَاعِ وَ
 و بهر سبب فضل روشنا بهر و ایمان درش بهر است

بجمله لافا کل الشا الله

عدالت در بهر دو ظهور دوستی رحمت است بر سیکه
 فیض دوستی ایشان کریمت یزد ایشان و صبح نشود
 نصیحت ایشان مگر بجهت حمایت ایشان بر دایان امور
 خودشان و بافتن کران نمودن دولتهای ایشان و بازگشت
 در شمرن تقصا مدت دولتهای ایشان پس دست
 در آمل و آرزوهای ایشان و پیوند کنش ایشان در جهان و دنیا
 برایشان و در شمرن و اظهار نمودن آنچه از پیش نموده
 صاحبان آرزایش و منرا از ایشان در غلبه و استیصال سخن
 بر سیکه کثرت ذکر حسن کارای ایشان تحریک میکند شایع را
 و بجنبش میاید و وسیله را از اجرب و ترغیب میکند گول کشنده
 بازگشته را بر حرب انشاء الله

شرح قال الله تبارک و تعالی ان الله یمر بالعدل والاحسان

وین

زینت شان نه اسب و زین و کشت و افسر است
 زینت شان نه باشد جز رحمت پروری
 عدل میزان سستی است که در آن میزان یکانه و یکانه است
 و اجانب باید بی تفاوت محظوظ شود از محسنات خدا
 و تفاوت آن با سایر اطوار عبادت نیست که توجیه است
 برای خود شخص عاید است ولی توجیه و شرف عدالت بهر موم عاید میشود
 اینست که شخص عادل را انان طبعاً دوست میدارد و اگر
 از شخص او هرگز مستفیع نمیشود و از ظالم هرگز دست برداشتن
 میکند هر چند ضرر ظلم و زیان او بخود شخص رسد عادل
 بموجب غلامیت و برگزیده خالق آبادی خراپها و هلاک
 شکستها و منافع ملک و ملت و صلاح دین و دولت
 برکت عدالت قائم و منظم میشود اگر حمایت عدالت نباشد

از باب وقت و شوکت و ما را از ضغافت برآورد چون
 ضغاف از میان رفتند اوقیت بر جای نیند چه معاش
 و کدزان خدای بسته بهر گیر است و شیران کافر بود و حاج
 در لباس اسلام میزد ولی هر وقت نوشید و ان یاد شود مرم
 همه بر او آفرین گویند و چون حاج را ذکر کنند لعن و نفرین نمایند
 و در فضیلت این سوره و خصلت بس است که حضرت رسالت

تأبیت فرمود و لکن فی زمن الملک العادل

سلطنت از عدل شود پادار ملک از عدل بود برقرار
 ظلم و ستم در هر حال میگذرد و مظلوم و بنای و نخل بر این ظلم
 تا ابد باقی میماند پو فیانی دنیا معلوم است و عاقبت مردمان
 و جفاکاری هم و مذموم کم تر که از جنات و عیون و کنوز
 و مقام کرم

خبر داری از خسرو ان مجسم
 نه آن شوکت پادشاهی نه
 که کرد و نه بر زیر دستان ستم
 نه آن ظلم بر روستایی باند
 جهان ای سپر ملک جاویدست
 ز دنیا و فساداری انیدست
 نه بر باد رفتی بحرگاه و شام
 سر پرستان عید سلام
 با خرنوبیدی که بر باد رفت
 خشک آنکه بادش و داد رفت
 آنکوفی کن سال حق و دست
 که سال کرد دیگری که نه است

گفته اند لازم عدل سوت نگاه داشتن است میان خلق بین
 که و میرا بر کردهی سلطان خلق و هر طایفه را در پایه و انداز خود
 نگاه داشتن و مردم چهار گروه است اراذل و شرکان
 اهل قلم یعنی و نژاد و کتاب اهل خانه چون بود اکران
 و بزرگان و اهل حرف و صنعت اهل زراعت و بزرگان
 چنانکه در قالب آدمی از غلبه یکی از اخلاط و ارکان چهارگانه

بر دیگری مزاج خلق نباشد همچنین از این صنف چهارگان
 هر کدام از اندازه و حد خود بالا رود و دیگری غلبه کند مزاج ملک
 فاسد می شود و در بقیه ای آرد تکلیف سلطنت بقشای است
 انیت که گذارد طبقه طبقات دیگر زور و زیادتی کند
 و اصلاح ملک از دست رفته نظام ملک مختل میگردد
 تَلْكَ سَبْقِي مَعَ الْكَفَرِ وَ لَا يَتَّبِعِي مَعَ الْقِسْمِ
 بقوی که نیکی پسندد خدای او بد خسرو عادل و نیک باری
 چه خواهد که ویران کند عالمی | نهد ملک در تنج ظالمی
 و باید دانست که مقتضای عدل و انصاف کلام داد و خواست
 و گوش دادن بکلام تنبیه گان و ساختن قهرمیشان که شخص را
 از شنیدن حرف مظلومان مکر و طول نباشد و جنگ نیاید
 و روی در هم نکشد مظلوم فزاید بایستاد پادشاه شایسته

مریض

مریض با کمال شوق و امیدواری بخواهد او جمیع دوا مرخص خود را
 گاهی بطیب مرض کند و از او استغفار و استعلاج نماید بطیب که
 در اصناف کلام ادبی مستثنای کند و تمام سخن پارکوش نداده
 شامل و رزق علاج آن چگونه تواند کرد و از وجود حضور او بری
 مریض چه دلداری و بهره و چه تسلیت خواهد بود
 نقل است یکی از بزرگ شریح حال کرد القات فرمود هر که را
 گفت و تکرار کرد باز گوش نداده گفت چه در و سر میدی
 عارض جواب داد که سر توی و در دزد اگر بصد و معایب نیانی
 و نقص در پیش و ریاست تو پدید خواهد بود
 آورده اند یکی از سلاطین بعد از آن ثقل با همه بهم رسانید
 و از معاویه عاجز شد که میسر میگویند که زمین آن است که گاه
 مظلومی دادخواه اگر در بارگاه من فریاد کند و من صدای او را نهم

عاجز

داد محروم و یا خوش از درختان من برگردد و بخت استواید باشد	داد که آسان که داد بشود داد
فرستاده شد و افتاد و مغضوب بشیم پس از آن حلالی قرار	داد که تا فایان من است
داد که در بکس مظلوم باشد تا بعضی دین آن اطلاع بجائی	داد که امر و ترک داد و بدست
مظلومان حاصل کرده بصدور رسیدگی و رفع ظلم برآید	کرمی داد و داد و ترک داد
	تات بفرز و اگر دایه سیرا
	طاب کل و ادخ دار و دنیا
	کیستی بی آب داد کی شود آباد
	خیر بایل رود و حایر و غیب
	آنچه به از خشت خام و آنچه به
	و آنچه ز پاد بود و چه بر افتاد

عین

عدالت و اسطه طور و دست از طبقه رعیت نسبت بشخص
سلطنت و ظاهر شود این محبت که سلامت نفس و اطمینان
خطر و پاک سریره این از ضرر و زیان و دست نیکو نگه داشته
بکامیت کار که از آن سلطان و رفع ظلم و زیان و مشروط
معدلت که این شینه پندیده محتاج است رسوخ محبت و است
در نفوس و قلوب رعایا و بسبب نیکو خواهی و خدمت و ادا
ایشان بشخص سلاطین و ارباب حکومت و اقتدار
شهر و سپه را پوششی بخواه خیر تو خواهد شد و سپاه
قال تعالی و لا تتركوا الى الذين ظلموا فمستكم الله
و نهشته اند نصیرین احمد از طوک سامانیه پسر خود داد
که ای فرزند و بسند اگر میخواهی مکنی که بهشت بسیار است
آورده ایم سلطنتی که عمر عزیز در بهشت قواعد آن حرف کریم

عین

سالها برای تو باز بر خیزند و مکن که مال در معرض زوالست
 و بر لشکر دل من که مرد سپاهی متقلب احوالت در دوام
 ملک و قیام ملک نیک بعد ائت و کرم نهی و در حسن خلق و تواضع
 و کرم بخیرای که تواضع و کرم دوام تو آئند مردمانی مردمان
 و هر که صید کی از این دوام شد دیگر رایی ندارد
 آورده اند سلطان محمود غزنوی روزی بعزم شکار به سنگام
 صبح بهت صحرای سپاس گردید بین راه برودی رسید
 در لب رود جوانی دید که دام در آب نهاده و دیده بر سید
 ای کشاده سلطان گفت ای پسر در این آب چه جوی
 جواب داد که اسب برادریم میم از ناسانکاری زنانه و نوازی پر
 میم مرا که هر ترشایم نقشه آن دو برادر بر کرده است و یا
 معاش آنها از من هر روز بطلب روزی باید دمی بردارم

ناله

و بصید مای هست بر کمارم دل امروز تا کنون مای بهرام
 نیفتاده و سر پنجه تقدیر باین روز قرار متوثر بودیم نکشاده
 سلطان گفت اگر خواهی مای را با تو فرستی یا نه و در این کار من
 و در برادر شقیق باشیم گفت روشا سلطان از اسب فرود آمد
 و بر لب رود نشست و دوام بر دستا در محطه مای بسیار بود
 افتاد سلطان همه را با و داد و روی بسوی بارگاه نهاد
 روز دیگر سلطان بارگاه آمده پسر مای گیر را احضار نمود
 و او را بنوازش شاهانه خواست و گفت ای پسر شیره نهاده
 و عا شاده اقصاء دارد که برسم دیدنی با تو شرط است
 بجا آوریم و رعایت جانبش رکعت فرود گذاریم امروز تو هم
 نزد ما میم باش و ما غل امروز ما میم شو چون روز با تو رسید
 سلطان فرمود از غل آن روز دمان پسر را پر از زر و گوهر کرد

و اورا با کمال احترام بر جای خود آوردند

سلم است هر چه بخت و احوالت شخص شیر باشد و پیش
وزکاوتش برتر از آید نیاز داشت و عطف و مهر باز میشت
بحسن خلق تو اگر و حیدر اهل نظر به ارم و دایم نگر نه مرغ دانای
کین

بمزان گفت همه خرابی آبادیها و پریشانی کارها و شکست
در هر جزو زمان از این بوده که کارهای بزرگ گاهی مردمان
کوچک و بد اهل سپرده بوده و اشخاص پست حضرت بسیر کارها
بناحیه بخت بخت و اعز از پا افتاده از مباشرت کارها
و بخت اینست چاکر که از ارباب بیل و بد رغبت کشت و خود را
از دافعات جمهور کن کشیده اند و تازه روشان چرا
مسلط بر سازه با کمال همت و محکمت و حکمتها شده اند

و ضم بقیل نیز دستاورد گیتی چون بجز درستان ویر
مگل از چنان کجاست که عتاب آید بر من پس اشخاص پست
حضرت برای کین دایت خود عزیز را ذیل کرده و انهای
شریف و نجیب صاحب سبب را که در دو آفتاب و کلاست
اسباب همین خاطر رعیت و دایه رفاه حال اهل ملک
میتوانست بود برای استقلال خیال خودشان بهانه از آنکه
دور کرده اند و با نیت بخت و اعز و اشراف ملک برود
ذلیل و بیکار و افسرده و کتار مانده و قی برای ایشان تنهایی
در شسته کینه از دست رفته و ضم ماقال

ای شاه محل که مورا را رشتند وینانان اردشای خود را رشتند
خواهی که عزیز بشی ندهد و مرا کذا که تا عزیز را غار شود
رساند از سلوک در محافل اهل بیوات صاحب و صاحبان

و دوستان نیست و صیاد نموده سابقا نگور شد نادر است
 از اشخاص به اصل و گوهر کار خوب و بزرگ بل آید از خوب
 های خور و چیز اصالت و نجابت و نیکبای ابا و اجداد
 و سلسله و طایفه خاندان خرد از اعمال زشت و بد نگاه میدارند
 و شخصیت صاحبکار در موقع خود بجا میخورد میان ترکاش
 مشهور است و اولادین مایه آفتاب را سید و شاد است در کرداری
 معلوم میکند در مقامات اصلاح امر رعیت و دفع شر
 با همه کس می شود شأن و اقامت شخصیت نامت و مقبولیت مایه
 لازم دارد و از آنکه بار کثیر زمو و نجاست

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اَبْلَىٰ وَلَا تَقْصُرْ بِلَا اَمْرِ
 اِلَىٰ غَيْرِهِ وَلَا تَقْصُرْ بِلَا دُونَ غَايَةِ بِلَا اَمْرِ وَلَا تَدْعُو
 شَرًّا اَمْرًا اِلَىٰ اَنْ تَقْصُرَ مِنْ بِلَا اَمْرِ مَكَانَ غَيْرِهِ وَلَا تَقْصُرْ اَمْرًا اِلَىٰ

اِلَىٰ اَنْ تَقْصُرَ مِنْ بِلَا اَمْرِ مَكَانَ غَيْرِهِ وَلَا تَقْصُرْ اَمْرًا اِلَىٰ
 پس بشناس برای هر کس از ایشان آنچه را که او از پیش تن
 داده در مقابل شرف و نسبت چه سی و آزمایش کسرا غیر آن
 و البته ناقص و هر که در آن حق او را بکتر از حد سی و متباعد و ملایم
 نمکند تراعت و شرافت شخصی بر آنیک بزرگ شاری از بلاد و از پیش
 او چیزی را که در واقع کوچک بود و پستی مرتبتی بر آنیک کوچک
 شاری از بلاد و آزمایش او چیزی را که در نفس او بزرگ بوده
 شرح در موقع محاربه و مجادله که از سر کرده و باین صفت
 لشکر از هر طبقه از بزرگ نادگان و اعالی و ادانی هر گونه است
 و اقدامات ظاهر شود و الی در تجسید و تحسین باید اندازد و شرف
 و نظر دارد نه شان و شرافت شعرا و اگر خدمت کسرا بجا
 باصالت و نجابت یا با اختصاص نسبت و قرابت زیاده

برآوردن بجهت و تمیز نموده از پاهای خدمات بزرگ
 و آن پاهای عمده دیگران صرف نظر کند البته اینست موجب میز
 نوبدی سایرین و سستی عقیده خدمتگزاران و قوی تواند بود
 پس شرافت قوی و انس و الفت ایشان نباید باعث شود
 که دالی خدمت کو چکیر از آنها بزرگ شمارد و یا کم نامی و غیر سراف
 بعضی باعث بی اشتیاقی خدمت عمده او کرده تا خدمت بزرگ
 او را خیر شمارند که این وضع و حالت بهر فساد است و اینست
 ۳۰ امت در خدمت میشود
 داشته اند نزدیکی از ملوک در شرح قوامت شکر و مرض
 خدمات یکی از سرکردگان بعضی از شیر و اسب از مجتبی
 میکردند و آن شیر و اسب را شخص کم نامی از آنها شکر و سرکرد
 جنگ از دشمن بچنگ آورده بان برگردانده تقدیم نموده بود

۳۱

و با وجود این هرگز کسی از او نبردند و شخص خود صحبت با
 می شنید بکستاهی پیش آمده بعضی وانی ریس که اینها از آن
 بجمادات کردند و هیچ از منکر کشتن مرض رسانیدند که اگر
 اینها را بزرگوار بازو از چنگ دشمن دست آورده و برگردانده
 تقدیم نموده پس از آنکه پادشاه او را شناخت و بهر
 شد در حق او و بجای و نوازش بسیار فرمود و عاقبت
 و شیر را به علاوه نعام و عطیه دیگر باز بگنجید
 وَ ارْزُقْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخَطُوبِ
 وَيُثْنِيهِ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ فَقَدْ قَالَ تَعَالَى الْقَوْمُ
 أَحَبُّ أَرْشَادِهِمْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ
 وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ
 فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ فَاذْكُرُوا إِلَى اللَّهِ الْآخِذُ

۳۲

۱۹۲
 بَخْلَ كِتَابِهِ وَرَدَّ إِلَى الرَّسُولِ لَأَخْلُصَ لِسَنَنِهِ الْجَامِعِ غَيْرَ
 و باز گردان بوی خدا و رسول او پنجه را که سبکی با ویرد تو را
 و او غلبه داشته شود بر تو از کارها پس تحقیق فرموده است نصیحت
 برای تو بیکه ارشاد و هدایت آنها را دوست داشته
 ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت نمائید خدا و رسول
 و صاحبان امر از شما (یعنی صاحبان هدایت و نایبان
 رسالت را که از جنس بشر هستند) پس هرگاه مشاهده کنید
 در چیزی پس رو نمائید و برگردانید او را بوی خدا و رسول
 پس برگردان بوی خدا و خداوند است حکم کتاب او را
 و برگردان بوی رسول او خداوند و پیروی نمودن
 سنت و طریقه جامع را که متفرق کننده نیست
 بلکه وسیله شاق و اجتماع و سبب سعادت و الفت است

۱۹۳
 چه حضرات اول الامر حفظ کنندگان اویند
 شرح عمده مقصود از این کلام رد بعضی اشخاص است که
 در مسائل ثنایه بر رای و قیاس عمل نمیند و از اخبار اهل بیت
 سلام الهی علیهم صرف نظر نموده و از آثار افساده خود
 میکنند و در حکام شرع انحراف بدون رجوع بقرآن و خبر و حدیث
 سنت مستقیمه و طریقه جامع حدیث و رای و حدیث
 خود را تصویب نموده و از برای خودشان این قوانین قرار
 میدهند چنانکه آنحضرت در خطبه دیگر میفرماید
 رَدَّ عَلَىٰ أَحَدِهِمُ الْقَضِيَّةَ فِي حُكْمٍ مِنَ الْأَحْكَامِ فَيَحْكُمُ فِيهَا
 بِرَأْيِهِ ثُمَّ يَرُدُّ إِلَيْكَ الْقَضِيَّةَ بَعِيْنَهَا عَلَىٰ غَيْرِ حُكْمٍ فَيَحْكُمُ فِيهَا بِحُكْمِ
 غَيْرِهِ ثُمَّ يَجْمَعُ الْقَضَائِيكَ عِنْدَ الْأَمَامِ الَّذِي اسْتَفْضَاهَا
 فَيَصَوِّبُ زَائِمَهُمْ جَمِيعًا وَالْهَيْمَ وَاحِدًا وَيَنْهَاهُمْ وَاحِدًا وَكَأَنَّهُمْ

واحد

خود را نزد خودت از کسی که بایشان شکست نمیداد کار را
و مغلوب نمیکند او را و در از شکست و در لغزش و معنی ابرش
و زکاوت است که زود طاعت به او لغزش خود میشود
و دلش شکست نمیشود از بزرگش بوی حق و قیامت حق را بشناسد
و مشرف نمیشود نفس او بر طمع و انگاشتن کند بانه کن نفس نزد
اقتضای آن (یعنی غور میکند در مسئله و انگاشته نماید و مطلب)
وقت کندترین مردم باشد در شبهات و امور مشبهه
و آنچه کندترین آنهاست محبت ادا و اقل آنها باشد
از حیثیت و تنگی بسبب مراجعت خصم و داری بخصومت
و صابرترین آنهاست بتکلف و قناعت امور و برنده ترین آنها
وقت واضح شدن حکم از کسی که بر نیاید آورد برای اوج
داستان نماید او را هر چه کردن چهار و این قیل و شایع کم است

(شرح)

پندم که خسرو شیر و یکتا	در اندم که چشش زودینخت
بر آن باش هر چه نیت کنی	نظر و صوغ رعیت کنی
که یزد رعیت زبید او که	که نام رعیتش کبیتی سر
خوابی کند مرد و شیرین	نه چندان که در دل پریز
چراغی که یزد زنی بزخت	بس دیده باشی که شهری خست
خدا ترس را بر رعیت کار	که سوار ملک است پسین کار
رایست چست کانی ننگ	که از دشمنان دستیار ننگ

دیده دانست کسی برای نیت رنج ظلم و دفع شر از مردم اگر خدا
بسته ظلم نماید و باین نیت در درجه ظلام باشد بعضی امور است
باشد که وجود خود را در آنجا بسبب غیر مسلمانان و تحقیق شر
از ایشان بدارد این چنین شخص با جور و مشاب خواهد بود

فی کلمه یث ان لا اله الا الله مع السطان اولیاء فیهم
اولیک عتقاء الله من النار

و در حدیثی از حضرت رضا علیه السلام مرویست که بر توبه عمل
بر رتبه که در درجای ظلمت نیست که خداوند روشن و نورانی
کرده با ایشان بران حق را بکنند و داده برای ایشان شده
تا آنکه دفع کند مضرت را با آنها از اولیاء و دوستان خود
و ایشان صلاح نماید امور احوال سلیم را بجهت اینکه آنها را
و نگاه پیاخته از ضرر و بوی آنهاست محل رجوع صاحبان
عاجت از شیعه با ایشان خداوند عالم حاضر جمع کند
نورین را در دایره ایستاده مؤمنان چنانچه ایشان را خدا
در زمین او و ایشان را در خدا در عقیان و روشن شود نور ایشان
برای اهل سموات چنانکه روشن شود ستارگان ثلثین

از نور ایشان بر روز قیامت قیامت روشن شود آفریده شدن
آنها و الله از برای بهشت و خلق شده است بهشت از برای
آنها پس کوار ابا و مرایش را

چون مردم مظهر بهشت و غضب است و عکس و صدد
جلب شفت و دفع مضرت و طالب صرف و صلاح خود باشد
باینجهت تا این جماعت که صاحب بود او پس پیاخته
خانی در آرب و مقاصد مدافعه و مخاصمات میافتد
که لزوم احکام شریعت برای رفع این محصه و تکمیل آنست
و برواق حکمت خداوند از بی فایده انسان در محمد و او
اشخاص عارف و دانا بتوانند شرح افروز و اجرا کنند برای
احکام او لازم است که بتوانند شرح گذارند عالم بی نظم و هیچ
و هیچ شود و از میان مردم نظم و انضباط پروردگار

بهت تحصیل مطلوب خود تواند من خیر حق مزه هم دیگری بشد
 بگوید بعد از آنکه بکل و فاد و عده تیاج خلعت جواد از دست
 نهد و این منصب را نام علیه السلام و حق آنست که آنجا
 امام باذن خاص یا باذن عام در این غایت منصوب گردد چنانکه
 فرموده اند من روی خدا و نظر فی طالبان و خیراتنا فاشوب یکن
 پس در غیاب امام علیه السلام برای رفع منازعات و اداری
 بحاکمات وجود این پیش از شخاص لازم است و تشخیص افضل
 باشد با آن تحصیل که آنحضرت بیان فرمود و ترجمه اش در
 شد و الا نتیجه بوجود او ترتیب نشود سلاست بخلاف این
 اوصاف اگر از اشخاص خود خواهد بود و در این طریقی
 دخالت در امر حکومت شرفیه و امر قضاوت نیزه قان
 موجب شرف و منفه و تضرع است و بهر نوا میکن است

صد بار در دینت رسیده و سکنه در آبادی گشت و آیش
 رعیت وارد شود کشتند و از افره بکنند و بدین لایزال و غلوا
 فی الارض و لاف ناد و حق این علیه السلام با زبان خدا
 فی غیر غایب عننا و عاشرنا چنانکه در این شایسته است
 چنانکه در اغلب ولایات در حدود و قلمرو از این قیل و شامخ خود
 در سر امر جزئی جزیی است و اجرای متضای نفایست
 شریعت را بهر مقاصد شخصی خود نموده برای اهل شخصیت
 سبب شرف و آسایش و یا فتنه و عده بین مردم گردیده
 بعضی را که دیکت بطع از حق غیالات عام پشش حرص و اند
 در جوش و خروش بوده و تحصیل مقصود و ارام خود با رعایت صد کوزه
 فساد اهل و در تخریب از هیچ سیستم عدل و انصاف سامی است
 از این جهت خاندان را به این گایت ایشان برال مجرّه چشم طمع با

بهجت

و اقرار ابرار با حق تعالی در از وجود ضرر وجود
 این قبل حکام و قضاء یقیناً از نفس شتر و ثمره وجود ایشان بدوم
 که است پس این نصب که نیابت امام و برای آسایش
 حال است شایسته برگزین است نه از کشته یا کمتر زوایا است
 از ارباب الله علیه اسلام مرویت که آنحضرت فرمود
 وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ فَإِنَّكُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْقَضَاءِ الْعَالِ
 فِي الْأَلْبَانِ شَيْئاً أَوْ حَيْثُ تَبَى تَرْبِيعِهِ بِهِيَ الْبُكُو كَأَنَّ شَيْئاً خُود
 قدری می کند و شأن و مقام خود را بداند رَحِمَهُ اللَّهُ بِمَا
 عرف قَدَرَهُ وَلَمْ يَتَّخِذْهُ قَوْلَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 بِشَيْءٍ مَخْلُوقٍ كَمَا جَاءَ فِي الْأَوَّلِيِّ أَوْ فِي الْوَسْطِيِّ أَوْ فِي الْآخِرِيِّ
 حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول ارواحه است سفیر
 و منتقم از امت من اگر ایشان صانعند جمع است

صانعند و اگر ایشان فاسدند به جمع است فاسدند
 صحابه پرسیدند یا رسول الله آنها کیستند فرمود که فقیهان
 و پادشاهان من این قولیه اسلام شرعاً است
 آثار او و انتفاع به غیر حق است و شایان آنست که بعضی
 اجتهاد و شریعت نیابت امام علیه السلام را غیلی بپوشانند و در
 تحصیل نفس و تسبیح بخواندن بعضی سطوح و شروح و چند ماهی حاضر
 شدن بر سر خلیج بعضی علماء بدون قوه رفیع بر اصل بحال جبرست
 و جبارست خود را ارباب امام مجلوه داده مرا اند می کند و فواید
 میدهد و بداند کفالت امور عامه را اخذ با سوره تمام و صغار
 بنماید و بجزئی تمام بجا که شرعیه و منصب امام علیه السلام
 بدون اذن امام و حالت نیاید و حال آنکه در این بابها این
 شاکافی نیست و علاوه بر اینها نفس و تسبیح لازم دارد و تحصیل

نفس مستعبد بی توفیق خاص نه اود می گن و تیریزیت ای
خود که مستوجب آتش بند عین پیید الله علیه السلام
و شیخ ابی محمد و او دروغ فیه

از ابراهیم شیبانیست که نسبت به صوفی زمان خود گفته

جهان نیم جهان داری نیم نیم	غم افزونست و غمخواری نیم
فراوانند این چهل سستی	خردمند می و ششیاری نیم
بسر و ستاراد ازین سکن	سری در زیر دستاری نیم
در این باز اگر دم وین فروشان	مرد ترا خسته داری نیم

در مجله اولی راست بر جبر نقل میکند که حضرت رسول فرمود
زود باشد که بیاید بر است من زانی که باقی نباشد از قرآن
که ای و از اسلام کنای مردم از زمان نمیده شوند
با دل اسلام و حال آنکه دورترین مردم باشند از اسلام

آنها آبادان و حال آنکه غراب چاشد از هدایت مردمان
در آنها هدایتی نبود و فقهاء از زمان بدترین فقیهانی باشند که ندید
باید استعانت از آن فقهاستند با پرون آید و با آنها بارت
یکند بر فتنه تا در آخرت ثمرات فتنه نمایند در دنیا که
نمودشان بر سیکرد و در حدیث دیگر باز در مجله اولی سمار
از صادق علیه السلام که فرمود عذر نایب از فقار صلی بر سیکرد
آنها سبب فتنه شد و مردم را بتلاش نمایند بر فتنه
فاضل در بند می آید در جواب ایشان سیکرد که علی و این اثر
از علوم ربانیه و عقاید حقانیه بلکه از علم علوم حق دست خالی
پاشند که قلیل از علم حق و علم اصول حق و ان خیر الله
بطور عامی و بختی که هیچ تعلیم و دوست ایشان پاش
و اگر بزار شتم و ست بشنود و انقدر شتمن نشود مثل شمشیر

ایشان وقت یثندن کله حق مثل انیکه شامجهت منیت
و از عمر کی نجاه یثدت یا منقا و میکنه و یکبار از
اصول کافی نیشنه بلکه در خودشان گیرته باصول کافی نگاه
نکرده هیند هزار آه

تثنه و خوبست که ماضی تنگتر نباشد مظلوم از اظهار مطلب
عاجز ننزد و درش برای شنیدن حرف مظلومین بادش
هر که آید کویا و هر که باشد کوبد کبر و ناز و عجب و دربان دیدن
در کاه نیست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشورت
هر که حکومت مردم خست یا رکنه و عدالت نیاید و در خانه خود
بکشد و پرده بردارد که هر کس باور او داشته باشد
و باحوال مردم پرسد بر خدا لازم است که ترس او را
در قیامت بایشی ببدل گرداند و او را داخلشت کند

دکیم بنیصب نامزد است بناید بغض و خودخواهی بر
قطع متصف باشد و باید حوصله و تحمل استماع نظم مظلوم داشته
نقل و فروتنی کیطرف جث میل و بنا حق ننزد و بغیر افراش
نقانی حساب خاص و از حق نکرده اصل
ثم اکثر تعاهد قضا آنه و افریح له فی البذل ما یزید
عقله و تقبل مع حاجته الی الناس و اعطیه من
المیزله لدیک ما لا یطعم فیہ غیره من خاصتک لیک
و یدلک اغنیال الرجال له عندک فانظر فی ذلک نظر
یبلغا فان هذا الذین قد کان اسیرا فی این الاشرار یصل فیهم باله
بعد از ان بسیار واری کن حکم قضای او را دوست و برادر
او مدینه ان خویش بقدریک زایل گرداند ملت و عذر او را
و از ان کن کرد و یا حسیع او بسوی مردم و عطا کن بر او از

در بس منزلت نزد خودت با نفع یک طع نکه در آن برخیز
 از خواص تو تا اینکه این کردو باین سبب از قیال مردم نزد
 او مراد از اغتسال خد مکرر است که در خیمه با خد و حیل
 شمع اکبشتن و ملاکت به میند پس نظر کن در این امر
 نظریع بر تنیکه این حق آسیر بود در دستهای ایشان
 عمل کرده میشد در آن با او از خواستش نفس و با او طلب کرد و
 شمع فی مجمع البحرین اخلع اغتسال آن نوبتی او
 بر جیش شیر و آن پیهی بگردد که بر تفت
 مقصود آنحضرت از این فرمایش اینست که و ال با شما
 باید در حساب باشد و رسیدگی بوضع و حالت ادویه و بر
 اینکه او را استیلاج دادار با غماض و مسامحه در ادا حق نکند
 و محبت بر او تمام شود باید بقدریکه از او دفع حاجت نیاید

بدین بخشش کند دوستی در معاش او به و برای او نزد خود
 شأن و مرتبه قلمداد که سایر خاصان طمع در درجه و مقام
 نکنند تا احکام او در انظار وقتی بهم رسد و عمل مستجاب
 که هر کس حرمت بتکلیف تفسیر مقاصد او کند و جرات
 به تبدیل رایی او تواند
 در هر قریح داشته که شاه اول دیر شری خود فواید
 میرزا حبیب الله که از اجله سادات و از جمیع علم و عمل کا
 بود احترام بسیار مینمود روزی در مقام صحبت با او فرمود وقت
 زامی پنجم کو یا امیرین العابدین علیه السلام را دیده دادم لیکن
 در تو هست که زک ان اولیت و اگر زک آن یکی ضرر نوبتی
 میرزا پرسید آن خلعت که است شاه فرمود غلب
 اوقات که اهل ماسیه و مستغان از تو خواهش میکنند

بتوان ایشان رفقه اکتسایش از قبول یکی میرز گفت
 دیگر مرکب نخواهم شد چون مجلس شاه برخواست یکی از
 دربانان کاغذی داده اکتس کرد آزا بهر خود مرزین فریاد
 کاغذ را گرفت هر خود یکی از خواص که مجلس شاه با او بود عرض کرد
 که در این صفت شاه ترانار کتاب این حال منع نمود باز
 مرکب میثوی میرزا فرمود ساکت شو آنچه همیشه شاه
 امام زین العابدین کرده کدام حال این شخاص است و اگر حاج
 ایشان را بآوردن نام من مراد نزد او نمیکنند
 و اینکه فرموده اند این چنین بود امیر در دستهای شمار هفتاد
 بوضع زبان سابق است چنانکه دقیق آن زمان پیر عابدانان مسعود
 معلوم است و آن همه اقوام و اقارب و خواص بعضی خلفاء
 در اجراء خواستن خودشان چگونه از حد و خود تجاوز نمودند اقدام

نیز

به تصرفات ناحق کردند و او بخوابش نماند تا لایف شخصیت
 ایشان را بتکالیف دینیه مقدم کرد باز از او که جماعت سلیم
 با آنها تعلق نموده فتنه بزرگی برپا شده با اقامت فوق العاده
 رشته حکومت را قطع کردند و بیست و پنج نفر از بزرگان
 از اسیری خلاص نمودند پس بایستقت شد که امر قضاوت
 و جلوس در سند شریعت خیل عقل و کفایت و پیرضی و دین علم
 و حوصله و زنده و دوی و دوش و خداشنای لازم دارد و اگر کسی
 سهل خیال نماید از دوی چل است و دوش و دوش و دوش
 نقل است روزی ابوحنیفه از صبری میگفت که شغل من
 کوکی دید که میخواهد پادشاه را ببیند ابوحنیفه گفت کوش دار
 اینقی کوکی گفت آن من چل است اگر ایم بکل رود و در شش
 شاه بخودم عاید اما کوش بخویشتن دارد و متوجه بش تا بنقی

بجای

چه اگر تو بنویسی بنویسد آن که از پس تو بیاید میفرستد
 و برخواستن همه دشوار شود گویند اوجستند از خداوند و طاعت
 انظر تعجب کرده از این سخن او بحالت گریه افتاد و میفرمود
 اُمُورِ عَالَمٍ فَاسْتَعْلِمُوا خَيْرًا اَوَّلًا تَوَلَّيْتُمْ عَابَادَةَ وَاوَلَّيْتُمْ
 جَمَاعَ مِنْ نَحْبِ الْبُحُورِ وَالْخِيَانَةَ وَتَوَلَّيْتُمْ مِنْهُمْ اَهْلَ الْبُخْبَرَةِ وَ
 وَالْخِيَانَةِ مِنْ اَهْلِ الْبُيُوتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدِيمِ فِي الْاَسْلَافِ
 الْمُسْلِمَةِ فَاَنْتُمْ اَكْرَمُ اخْلَاقًا وَاَحَقُّ اعْرَاضًا وَاَقْلَ
 فِي الْمَطَامِعِ اَشْرَافًا وَاَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْاُمُورِ نَظَرًا
 بعد از آن نظر کن در امور عاقلان و کارکنان آن خود پرکار فرما
 بر ایشان از حیث اعتبار و امتحان و برگزینی و اولی کن
 ایشان را محض علیه بدون عرض و نسبت با آن از روی تمیز
 پس عطا بامرای نفس بدون جهت امتیاز از جمعی که در دنیا

برای

در حق سایرین و طلب کن از آنها اهل تجربه و حیا را از اهل
 فاذا انهای صامحه و صاحبان سبق و قدم در اسلام بیست
 ایشان اگر مند از حیث اخلاق صحیح ترند از حیث برای
 و کمتر در موارد طمع از حیث اتراف و نزدیکی و رستاری
 امور از حیث نگه نظر شرح باید دانست که برای
 شغل و عمل با کسی پیدا کرد که نفع از او بر آید نه اینکه برای
 اشخاص شغل عمل پیدا کرد خواه آنها را از او برای نیاید عادت
 اهل دنیا قابل یکسری این بوده که برای آسایش و تشریف
 خود شغل عمل را میسر می نمایند تا آنها بکار و به نفع
 و با نهاد گذران و تنی باشد خوش بگذرانند به اینکه تعیین
 و اختیار شغل نباشد شغل صلاح ملک و مصلحت است
 موقوف دارند بلکه قطع نظر از مصالح و مصلحت و صلاح ملک و مصلحت

دوستداری نفس مثل برای او پیدا میکنند تا او بکار نماند
و اینست مودی بجز و خیانت در حق سایرین میشود پس باید
برای حکومت اود آدم عاقل خستیار کرد که ضرر و ضرر آن
شخص را در نفس امارت بیشتر شود و از آدم عاقل کار را بر آید
که از شخص شجاع با مدح و جرات وقت آن کار را بر نیاید
قال به طبیب از ای قیل شجاعه اشجاء من هو اول و حی محل
انسانی فاذا انما اجتمعت نفیس مره بنف من لعلی کل مکان
و از باطن نفیس اقرانه با از ای قیل تطامن الاقران
مستقامت که حکومت شخص ضعیف نفیس ضعیف لعلی زود
هرگز مری مرتب نیست و باید به نصیب مردمان قوی طبیب
عاقل به شیار کار دان خستیار کرد از خانه آنها را نجیب
و مسیل که ایشان علاوه بقضای کرامت اصل و نسب حفظ

خط آبروی خود و سلسله و خط نیکای خانواده و مشیره نفس
سلوک در رفتار خوش طبعیایل شوند و برای سایر مردم نیز
را هر دی با ایشان نیکو بپایان صیب و کران نیاید و به حرف
و استیاض مردمان صامت سبیل و مشیره از ارتکاب ارفاق
از آن اشخاص بی پروا و بیقوم و سبیل که مانند ایشان در حفظ
شان و مقام نیستند خیلی بیشتر شود مقصود از اینجا و مراد
کسایت که لازم نجابت و مراسم اصالت را حفظ
نموده باشند نکاتی که بخلاف طریقه آباء و اجداد ظهور نمایند
که در حق آنها گفته اند ان فخرت باها ذوی شرف
قد صدقت و لیکن پس اولدوا بحسب نجیب بدخوی و به نجیب
اگر بخلاف تقاضای ذات بنای به طوری بگذارد ضرر او
از مردمان با نجیب که بشان آنها استقامت بیشتر شود

دیده بان حال جان و جانداران و کارگذاران خود آتش
 بحال خود نگران بوده در رفتار و سلوک خود امانت راسخ
 در حق و ز میرا بر عیت لازم دانند عیون اسبقه فرموده
 از اهل صدق و وفا باشند زیرا اگر عیون تصف صدق
 و وفا باشند مکتب هوای نفس از روی غرض نفسانی
 یا تحریک دیگری دایرا با اخبار و دفع و بی اصل از اصداف خود
 و جان صدیق به نظره و در کان نهانند و او بهت
 بمقام مجازات آمده نشاء بعضی کارها شود که ضرر و خسران آنها
 بیشتر گردد و اینکه اخبار به اصل و به نفع باعث منفعت
 و ضرر تقسیم عیون سلما از فایده ایشان شیر است
 در اخلاق محسنی آورده اند که پادشاهی با یکی از طایفه خود
 که سری با تو گویم باید کسی گوئی گفت گویم گفت من از برادر خود

نکته

از پیشاکم بخوام پیش از آنکه از او قصه ی ظاهر شود بصد و دفع
 برآیم باید پیوسته تو مرا می گفتی و هر چه از او دریابید بر من خبر ده
 تا من قتل کرد و قصی یافت این را با برادر او بگفت و آن
 برادر از او منت داشت و او شد و گفت حتی بر من ثابت کردی
 که مرا خبر دار ساختی پس او نیز بصد می گفت خود بر آمد
 قضا را برادرش و فاست کرد و سلطنت به دست رسید
 که نشست جان تو که برادر را طلبیده و حکم کرد که سرش بر داشت
 گفت ای ملک کنایه من چیست گفت تو را برادر مرا کشت کردی
 یا اندر نهادم و جان که تو کرده بود و ترا محرم اسرار خود خفته
 تو سر او را نگاه تو نبستی داشت مرا بدینچ عبادی تا
 جای تنگ است که در این جزو زمان اینگونه اشخاص بهل
 و به کمر در صنعت بلدان همه جا پیشه که غایب من چینی را

برای خود پیش و صنعت و وسیله گذران نمود و حکومت محبت
 بعضی آقایان باین وسیله راه پیدا کرده خدمت و محبتی در نظر
 ایشان جلوه داده از دور و نزدیک بعضی مطالب میرود است
 حال اشخاص از مردمان بغرض و یا ده کوچه است آورده بعضی
 مناسبتها با اطلاعائی که بوضع مردم دارند مطالبی بهم بافته
 جل میکنند و آنها را میز و قرب مجلس خلوت بزرگان
 و غیر خواهی نشان داند ایشان نیند بدون ملاحظه مجازات
 خدای بزرگان را از زیر دستان و دوستان از اهل خلوت
 و صدیقان و برادران از برادران خود به گمان و گمان میسازند
 پس وای نباید آنیکونه اشخاص را چون خود قرار ده و بجا
 اینها استقامت نموده اثری مترتب نماید و نباید اینها را
 حکومت خود راه دهد که ضرر آنیکونه چون فسادین و فسادین

و اینها را

لذفع آنها براتب بیشتر است قال تعالی ان ما کم فاسق
 بنیاد قیامت را آن تقیید و تقیید بهمانه فقیه را علی فاسقین و این
 و گاه میشود برای اشتباه کاری آنیکونه چون و عاقلین اخبار
 و بجهت امتناع و اعتقاد باخار و اینها را اینها را در کار
 سلطنت و مملکت بهم رسد

حکایت

در بعضی تواریخ دیدم نوشته اند که سید سلیمان مجری
 رفت مردی ابو الفضل نام را سید سلیمان بود که با طایفه
 انصار و مودتی با ابوعلی داشت بر قبیله که دست را به سلیمان
 میداد ابو الفضل فوراً با ابوعلی میوشت و خبر میداد بمی از خود
 سلیمان بر این مطلع شده با خبر داد به سلیمان اصلاً متعجب نشد
 و بر پیشانی او رو چون نزدیک شد مرد و شکرت میآورد
 و مقابله کردند این سلیمان جانی که امر او لشکر استاده بودند

و اینها را

و ابو الفضل نیز حاضر بود روی بامراء کرد گفت حالا از ابرو علی
 و لشکر او دیگر جای نگرانی در دلم باقی نماند امروز خبر شوی با خبر
 ناهجرت از لشکرگاه ابرو علی بن رسید که جمعی از ابرو علی و اهل
 دولت او متفق شده و ناها بمن نوشته و حذر صریح داده
 که چون هر دو لشکر با هم بر سر قافله نروند و حمله آورند و آریان
 ما را برادر اگر مقتصد و منقول بخدمت بیاوریم ابو الفضل
 که این سخن را شنید رفت فی الفور خبر با ابرو علی رشتاد بعد از این
 و خبر ابرو علی از ابرو علی لشکر خود گران و بدگان کردید و بخت
 به گانه اشتباه از کفار و رفت ابرو علی لشکر در خاطر او فراهم
 که نتوانست خود را ری کند لهذا خفته از آن مهر که فرارند
 تا خود را خلاص کند و حَقَّقَ طَمَنُ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحْلَسْتُمْ كَيْسَ
 يَدَ الْخِيَانَةِ جَمَعَتْ بِهَا عَلَيَّ عِنْدَكَ أَخْبَاءُ عِيُونِكَ

الْكُفَيْتَ بِذَلِكَ شَاهِدًا قَبَسْتَ عَلَيْهِ السُّقُوبَةَ فِي
 بَدَنِهِ وَآخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَهُ مِنْ عَمَلِهِ ثُمَّ تَصَبَّنْتَ بِمَقَامِ
 الْمَذَلَّةِ وَتَمَيَّنْتَ بِالْخِيَانَةِ وَقَدْ تَدْرِي غَارَ التَّهْمَةِ
 و خود را خط کن از ابرو علی یعنی از آنجا که اسبابی در بر روی
 پس هر که یکی از ایشان باز کند دشمن را بر سر خیانت مجتمع شود
 برادر تو خبرهای دیده بمان تو اکتفا نالی باین از حیثیت شما
 پس کشتیالی و بسط نالی برادر صوبت و عذاب و در پیش
 و افه کنی آنچه را که رسیده است با او از همش بعد از آن
 میگش آورد از مقام دولت و نایب و میسنجی او را با غیبت
 و بگردش با یوزی عاریت را
 شرح معهود اینست پس از آنکه یکی از کارکنان آن شد
 بخیانیت کشد و اخبار دیده بمان و معتمدان تو در شورش خست

به موافق و متواتر گردید که خیانت او محقق شد پس باید
 با دوزخ و عتبت نایاب و آنچه از حقوق مردم اخذ کرده از او باز
 بستاند و در اخوار و دلیل بگذاری که خیانت و عاقبت
 معلوم شد و من بعد بکار بنا و دخالت در امر حکومت نکند
 اینها فرموده آنحضرت و این قانون در اغلب دول رومی
 زمین حکم و مهور است کسیکه بعد از تحقیق و استماع شهادت
 و خیانت او محقق و مدلل گردید دیگر با و در کارهای رجوع ننمایند
 و دوباره او را آزمایش ننمایند ولی محقق نماند که مصلحت این رسم
 جایزه مناسب است که تحقیق و رسیدگی بقانون عدالت
 و درستی و عدالت باشد ولی رفتار بعضی مردم روزگار و برتری
 از آنکه بخلاف این مهور است که خیانت هر کس در عمل معلوم شد
 و بدخواهی او سلطان و رعیت مدلل گردید در تنبیه و مجازات

گاهی تنبیه مهورش اکتفا نموده اند که او را از جای معزول
 و بجای دیگر منصوب نموده اند و با خجسته اشخاص شریف نظام
 بعمل بعد از خرابیها که در بعضی ولایتها کرده اند و در وقت دیگر
 بسرا کار آمده بیشتر خرابی و بنای قندی گذاشته اند
 نقل است که از حکومت یکی در بعضی ولایتها مالی شکایت شد
 او را معزول نمیکردند تا اینکه مالی از ولایت مبلغی تقاضا
 و شکایت دادند او را باید غل کرده جای دیگر مهور نمودند
 چندی گذشت مالی آن بعد از ترشاک شدند مبلغی بیشتر از
 بده اولی متقبل گردیدند که جای او را تنبیه دهند
 خاطر امثال حکایت آن مؤذن که آواز ناخوش داشت
 در محله با و از طلبند از آن میگفت اهل محله حکایت او را پیش
 امیر برده مبلغی متقبل شدند که جای او را تنبیه دهند

مؤذن گفت خوبت این سبزه گیری و اذان را بخواند و دیگر بگوید
مؤذن فرموده امیر را اطاعت کرده بخواند و گرفت پس از آن
برگشته پیش امیر آمد گفت ای خدایان باند که صلوات ازین
جای بر روی اینجا که رفته ام ای آنجا صفت آید
که جای دیگر بروم و من سبزه نیکم این سبزه دیدم گفت زنها
نستمان اگر دانی بگذرد به صاف رختی شوند
در عهد سابق ای ملکوتی حکایت حاکمی را پیش کی از غنایم برودند
احمال و تنقیات او بخلیفه شمرده خلیفه در جواب اذان اولی
تجید کرده گفت در میان کار گذاران من او از همه بهتر
و بعدل و دانا و زکی تر است مردم انواریت بخواهد انداخت
که این قسم بوده زیر دست خلیفه غیر از اینده با او دیگر نیست
مستغنی است خلیفه اینست این چنین حاکم عادلانه شمرده شود

کلی

تأمل از رحمت خلیفه بر خود داشتند و بیچاره ام از رحمت خلیفه
بپیر و بی نصیب مانند و در انصورت از نوبت و بیت
خیلی گذشته هر چه بیشتر در نزد ما باشد در حق و دایمهای دیگر
ظلم خواهد بود
در شکل مردم منور شفا ابیانی آورده که منصور از جناب
برادرش شجاع باریقه دال بود روزی که برای واری بطلب
مردی با و وارد شده گفت ایها الأمير برای من بطلب
از تو خواهم که بشنوی از من بشیرا که قبل از ذکر مظهر برای
آن شکر بگیرم منصرف گفت بگو پس گفت که من چنین یافته ام که خدا
مردم طبقات خلق کرده پس طفل و قتی که دنیا یا نیست
که در خود را و غیر او را طلب نیکند پس وقتی که از جزی
رفع کرد بوی او پیاپی برود پس اذان بگوید بالا برود و بگوید

نیک

میفهمد که پدرش برای او از مادرش عزیزتر است و قویتر
 پس وقتی که خبری او را رساند بمبت پدرش متوجه می شود و
 پناه میبرد بعد از آنکه یکدرجه هم بالا می رود وقتی که پادامی
 روی داد بوی پادشاهش پناه میبرد تا با دلگت نایب و پنا
 ده او قست که سلطان نیز باو ظلم کرد بوی پروردگار شپنا
 میبرد پیش من از خدا می طلب نصرت کردم ای پیر و نایب خدا
 مردم پس تو بحال خود نظر کن انحراف او بمصوخیل اگر کرده
 حاجت تو چیست گفت این بنیک بن ظلم کرد ملک و منصب
 پس منصرف گفت حرف خود را عاده کن او عاده کرد و منصرف
 نمود و امر کرد بد ملک او و این بنیک را از حکومت آن محلی
 معزول نمود وَتَقْعَدُ أَمْرَ الْخُرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ فَإِنْ فِي
 صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحُ الْمَنِ سَوَاهُمُ وَلَا صَلَاحَ

لَمَنْ سَوَاهُمُ إِلَّا لِحِمْلِهِ لَأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ لِلْخُرَاجِ وَأَهْلُهُ
 و تقه کن و بازجوی امر خراج و مایه ترا آنچه اهل او اصلاح نماید پس
 بدینکه در صلاحیت خراج و صلاح اهل خراج صلاح است
 با سوا ای ایشان و مساوی ایشان صلاح نیست که ایشان زیر کار
 عیال است از برای خراج و اهل آن

شرح چون فطنت خدود و شعور و قرار نظم و نظام شکرت
 بسته مال و خراج است پس باید امر خراج را نوبی در بر آید
 که برای مصالح لازم ملک است داری و آسایش عا تصرف شود
 مطلق روی ندهد و از آن طرف هم میشت و گذران اهل
 چون بسته بر رامت و فطحت و رفاه حال رعایاست
 که ایشان امر شش مطبقت مردم منظم می شود پس اگر امر خراج
 بی نظم گردد باید از آن ظلم و زیادتی شود تا چار بطبیقات شکرت

و خوا

در رعیت ضعف روی داده بکل از قوت افتاد ارضی
و اطلاق غالب خراب و بایر و لم یبق مانده بجز رعایا و چاربری
ادای محاسنات حکومت و عوارض صادره مال و دواست
بخت و زحمت و زینت مصرف خراج رساند خود بکار خود
ماند و خراج نیز با نفع و پاداش نخواهد بود و انجمن عطا و براسیکه
با مشقت انداق و تغییر فحاشات میشود خود آن اشخاص
و بی گدازان برود در ملک بنای دزدی و ناخست و تازش
خواهند گذاشت و انجمنی باعث بی نظمی گلیه و اختلال امور
وقت اینست خواهد بود چنانکه هر جا مردمان بیکار گشت
امنیت بیشتر است و آنجا که بیکار زیاد است امنیت کم پیش
پس باید امر خراب را اصلاح کرد که اهل خراج نیز صلح شوند
و افراط و تفریط در آن بد حرف باید خرابی بشکرت و کثرت

و صبر و محوی دارد

ولیکن نظرتان فی عیادة الارض انبلغ من نظرتان فی استیجاب
الخارج لان ذلك لا یذكر الا بالعمارة و من طلب الخارج
بعین عیادة آخر البلاد و أهل السلب و التفتت آخره الا فلیک
و باید باشد نظر تو در عمارت زمین بهتر و بیشتر از نظر تو در طلب
جلب خراج زیرا که خراج ایستد میشود و بدست نیاید مگر با عمارت
و آبادی و کسی که طلب نماید خرابی را چون عمارت نماید
خراب گردد و بندها که خدا را مالک نموده است و امر او است
و سستی نمیشود مگر (شرح) چون بدست آمدن
مستجابست به رتبه ن حاصل و آبادی زمین است و قسید که در خراج
تبدیل نشد و باید رعیت را بتقدی از دستش گرفت و سبب
زنج و گشت نیز عوض خراج برود از دستش رفت از قوت زمین

لم یزغ و خراب مانده رعیت و زارع قادر نخواهد بود که زیر اشتم
و تخم بادی کنند و آبیاری نماید و حاصل بردارد تا از آن حاصل
معاشش خود را گذرانده خراج و الیراد او را برای سایرین هم
که زارع نیستند قوت و گذران از دست پنج ایشان بجا
آید و الی که در حفظ نظم لشکر و کشور و لوازم و سایر مصلحت
در این حالت ابتدا امر او مستقیم شود و راست نیاید که اگر
که گفته اند از ده و پیران که ستان خراج و اگر در صورت
زمین و آبادی قراء و زارع و کثرت زراعت از این حکومت
رعایت و تقویت شود اینانی که مودتی به دولت امر خراج
خواهد بود ولی پایه بر خدا از بعضی حکام و دوله خوش خط و خال
که به اخلاص مستند اند خود اعاک مردم را به سوم در اخلاص چنان
زیر آلود میکنند که مالک را از بهره آن نیست بعد از حاصل

زیر

مالک خود بکار آید بخورد و حق خود را بکشت و تقاضای
حق حکومت را به سولت ببرد حق است بعضی بطن زارع
و تصرفات لکاره عطا میگیرد که به اخلاص مستند اند خود مالک
چنان از نظر مالک بقیه بوی قوت نماید و خراج و تمکلات مکرری
باید برد که مالک به قوت ازل رفتی شده از آن مالک

صرف نکرده و مالک به مقام فروش بیادرد

وَنُكْوِ السَّيْلَ أَوْ غَلَّةً أَوْ أَتُفَطَّاعِ شَرْبٍ أَوْ بَالَةٍ أَوْ لَحَا
أَرْضٍ أَوْ غَيْرِهَا عَرَفَتْ أَوْ أَجْجَفَتْ بِهَا عَطَشٌ خَفَقَتْ
عَنْهُمْ عِمَّا تَرْجُو أَنْ يَصْلَحَ بِهِ أَمْرُهُمْ تَرْجُمُ
پس هرگاه شکایت نمایند رعایا بکنی خراج را یافت و آفتی را
یا قطع آب یا باران یا غیر این را که در افراد کرده و فرق
یا رسید است بر او شکل تحقیق می آید ایشان بخیزی که آ

میداری اصلاح شود با او امر ایشان

شیخ در صورتیکه طاعت در عباد از زیاده و کمالات و کسب خراج
نمایند یا بهجت نقصان حاصل آفات آسمانی و باطنیان نقصان
آب شکر کنند باید والی بهر اینها از روی حقیقت و ارسی
کند و قرار حقیقت و تعدیل برده تا احوال آباد باشد و رعایت
و پریشان نشود و در تعدیل فضل بی حقیقت اثر نماند و چنانچه
در بعضی عهد و ادب بر غی و ویتها بسم تعدیل ناموریتها دیده شده
که اشخاص ضعیف و صلبان احوال شکست و خراب از اسم
قبل تعدیل مشت فرب و کمر آنها داشته اند حتی و انچه ایشان
از اسم تعدیل اینک کسر و شکست دارند و برای ایشان تعدیل
صرف داشته باشد و نیز از او انچه اشخاص با قوه بوده که احوال
بمنفعت دارند زیرا که برای آنها قدرت دادن دیده و وضع

حکمت باید در روش و دفع ضرر اینگونه تقدیر از خود نمایند
چه مانور خود را بجز کسی نرسد اند تا بدین تعارف و تحلف
تصدیق حق نماید بکه فایده خودش در عهد و اینست عرض است
تحقیق به محل تضمین پیدا کرده از اینطرف و آنطرف جزو اندکی
تا خارج ناموریت و حق رخت خود را در بیاورد بکه تا اولی تر
در این پذیرد بدست آید تحمل مواجب برای خود و رعایت
پیدا شود معلوم است از این قبل تعدیل ثری جز خسارت نیست
و ضرر ملک حاصل نخواهد بود بکه این چنانچه تعدیل و تصرف اینک شخص
ضرر و آتش به کثیر از آفات آسمانی میسر تواند بود
که این قسمل بود هرگز آباد نموده روز بروز بر خرابی آنها فرود
نماید که دیگر اشخاص بهتر باشند با انصاف بکرمت و تحمل
بندگی و ولایت معتبری میل و رغبت کرده اند که بسا و ابرای

و ایان جمع کردن مالی و پختن بدون ایشان بر بقاء خودشان
در حکومت و سبقت تنافع ایشان به پرتی رونگار
شرح مختصراست از بدو عالم تیس سلطنت برای حفظ مال و
اهل ملک است و بنای خراج نیز برای مصارف نظم و نیکو
و تحویل امنیت و سلامت که کس و تجارت و ابراست
وزراعت و خطه و دوشور و آسایش اهل ملک به رونج
و مصرف منظم نشود و مثل بر مرقع و شره خراج باج بموم است
پس طلب منفعت عاقله و دفع مضرت عمومی مقصود است که هر
سید گفت باید امر خراج ملک را منظم کرد و به حرف
هر جا که امر خراج و خزیه منظم نشد رسید در خط نظم آسایش اهل
بیشتر خواهد بود و چنین موقوفت بآبادی احاک و رشوت اهل
و خزیه آسایش مردم زیرا که با آداب و تحمل خراجی می تواند بود که با

خراب شکست تحمل آن نشود آورده اند که بخت کفشد و در شهر
یکی است زبان مرغ از می نهد حجاج با حضار آن فرمان
اندر درامه کردند در این اشاد و دجندی پدید آمد که هر دو
میکردند حجاج از او پرسید که این دو جند حالایکدیگر کفشد
اندر گفت که یکی از این دو و قرائه گیر ابرای پس خود خوا
میکرد و دیگری گفت قبول میکنم بشرط اینکه هزار عمارت خراب
در مریه و خرم بنویسی او گفت اینقدر خراب باین زود
بجا هم میرسد اندکی گری گفت خدا بخلیفه طول عمر به طولی
نیک شد که بیشتر از اینها در شیر خراب پدید میشود و از آفت
که کفشد اند که گفت اینست در این روزگار من بگو
ویرانه دم صد هزار پس والی بایه میشد برونی آبادی
با دیفرایه و بجهت عدم اطمینان بقاء خود در حکومت

با کثرت حرص و طمع که فتنه ریشه در خلق می کند و مملکت را بخل
و تعدی از حد آبادی نیندازد و حوزة حکومت را مثل کاروانسرای
حرص راه تقویت کند چنانچه دیده میشود اهل قانده که در گذرگاه
سفر بعضی بیش از کاروانسرا میسر کنند تا ساقی چند بر حسب
انجا اقامت و منزل بنمایند و غلبی مرکز و مرکز قای آبادی انجا میشود
بلکه در غرض ایند و زدن و زخمهای تر و صورت حاجت مضایقه
نیک کنند لعل از کوفته که توقع شیر میشود البته باید در حفظ
مرغ او و دفع کرک اسب با صحرای او استقام کرد و این قبیله
میشود که شغف و غمی طبعشان بطول مدت سکون خود درگاه
و طول مدت تنافع از آن کوفته داشته باشد و آنرا که فتنه
کوفته را تمام میدوشد که برای غذای برهانش هم قطره
باقی نیکه دارد و در صورت عدم اطمینان ببقاء مالکیت

دیگر بفرام آوردن اسباب حفظ و نیز پایی نمیشود پس باید که
نوعی اطمینان داد که مملکت را از خود بداند و مطمئن شود که چون
لزوم و محبت او را تغییر نمیدهند تا او رعیت را از خود
دانشند مگر آباد نگه دارد بلکه بر آبادی بنویزاید و میل محبت
رعیت را بهر وسیله باشد در حق خود زیاده نکند و اگر بنا بر این
باشد که در عرض کمال با هوای او بس و در حفظ میل و محبت بر او
و حواشی حکومت بجای بیرون جیت تغییر و تبدیل دهند
چون که اطمینانی برای حاکم تازه در بقاء خود نباشد پس مملکت
او از آن خراج حقوق و شدت عمل مطابق وجه قبل از رسیدن
مامل مضایقه کند و ناچار آنوقت رعیت باید که او را کوفته
و مال و دواب خود را فروخته بمصرف خراج حقوق بی اندازد
برساند که در سال آینه دست خالی باشد و در این صورت نشد

حاکم سال وزیر نیست و آنه خراج معمولاً در سال یکبار بآسانی
وصول کند که گفته اند از ده دیران که ستانده خراج
با این احوال عجب از بعضی مردم روزگار است که با همه تغییر
و تبدیل اوضاع حکومت و سلطنت و مشا و سبب عبرت
اینان ببقای حکومت که از به طوری باشد که آن خدا کوته کنی
بلکه بظلم و جفا نیز آید و حال آنکه یکی دیده می بیند هیچ آب
و ده لقی از افق طالع بر نیامده که باز که زمانه سر بر چنان نکشیده
هیچ سلطنت و حکومتی نبوده که در روزگار بماند و پایدار بماند
چون نیک و بد و در که ز است پس در هر حال باید با نیکان
راه رفت که صدر ایشان وارد نشود و مردم از شر
نکران نباشند از ابو ذر چهار پرسیدند که ام پادشاه
بزرگتر و پسندیده راست گفت آنکه بیکان از او این

و گناه کاران رسان

نقل است که نامون روزی سوار شده با کوکبه خود بخار
میرفت حضرت جواد علیه السلام طفل بود و در راه با همی طفل
میکشت اطفال چون کوکبه نامون را دیدند رمیدند و گریه
انحضرت با کمال وقار و قناعت بر جای خود ایستاد نامون
چنین طلبیده از سبب فرار کردن و دور کشیدن او پرسید
انحضرت فرمود کن ای از من صادر نشده بود که از تو بگریز
و راه نیز وسیع بود و ایستادن من مرصه را بر منم تو شک
کرده بود تا از کنار رفتن من سستی حاصل شود و تو بنایه چنان
باشی که بیکان از تو این نباشند و نامون تا آنوقت
انحضرت را ندیده بود نمی شناخت پرسید که کسیتی
فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر ابوطالب گفت از علوم

چه داری فرمود علم آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست
 پس او را داد و اع کرده و شد باز ایشی در دست نامون بود
 که بدان شکار کند نگاه باز ببال زد که پرواز کند نامون خدا
 به طرف نظر کرد مرغی دید آنها را بازدارا کرده بود باز رو باقی
 آسمان رفت بعد از ساعتی مراجعت کرد ماری و قنار
 خود گرفته بود پس مادر او در خانه که طرک شکار بود نهاد
 و با اصحاب خود گفت که یا امروز اجل آن طفل رسیده است
 من و برکت هنوز آنحضرت در میان طفل بود پس در گفت
 از علم آسمانها چه داری فرمود پدرم از پیش نقل کرد
 که میان آسمانها و زمین در پست که از نهایت علم بسیار
 تاریکیت و موهبای عظیم دارد در آن دریا مارهای باشند
 که شکم آنها بزرگ است آنها متشش است و پادشاهان

در بعضی اخبار عوامی است که در او هر چند که شکار است
 حدیث از این بزرگوار نقل شده که
 که آنحضرت فرمود آن طفل
 که بجز قدرت و شکار خداوند
 بزرگ و الملک و الخلفای مستوران
 سلاطین اهل این شهر
 و فیه قال من بین منی و الله
 وقت بسم الله بسم الله
 ان ابراهه عادت و در او
 حیات و اینست یعنی آن
 علیه السلام فداي ان
 من احوال ان بن الله
 و الا من حیات مصر
 نفسیه از راه شیب
 او را از راه

باز مای اشیب را را می کنند و می روند آن مار را را
 می کنند و می آوند و در طبع خانه پنهان بیند و می خوانند
 بان استخوان کنند نامون گفت راست گفشی تو و پدرت
 و جدت و او را سوار کرده و مسرعه خود برده اغراض و کرم
 کرد و آنم افضل از هر خود را با آنحضرت تزیین نمود
 مقصود از ثبت این حکایت علاوه بر تهنیت ذکر آنحضرت این
 آنحضرت بود که پادشاه و حاکم باید نوعی باشد که بکنایه از او
 این و قلوب از او مطمئن باشد بهر حال برای ارباب حکمت
 و سلطنت باطنی رحمت خوش رفتاری و خوش سلوک
 بهتر است که دنیا در گذشت و مردم در حال خوشتر
 زحافات زمانه می پسندد گذشت خوب بود و جود گذشت
 ابراهیم او هم روزی بر در سرای خود نشسته بود و غلامش

در پیرامون او منبسط نگاه در پیشی بادلق و انبان عصا
 بیام سرزده خواست داخل سرای شود فلان پرسیده
 ای پیر کجا میروی گفت پیر کارونه را میروم ای پیرم او را
 پیش خواند و گفت ای درویش اینجا برای من است کارونه
 پیر را او پرسید که اینجا اول اذان که بود میباشم گفت
 اذان ختم گفت چون او در گذشت اذان که شد
 گفت اذان پریم و از پریم من رسید پرسید که چون
 و تیری که آمد گفت پریم گفت ای پیرم بیا
 یک سرود و دیگری در بیا کارونه را باشد زیرا
 ثم انتظر في حال كتابك قول على امورك خیرهم وخصر
 رسالتك انی تدخل فیها مکاتمک و اسرارک یا جمعهم
 لوجود صالح الاخلاق بمن لا تنظره الکرامه فخرهم

وفا

بها عليك في خلاف لك بخبره ملا ولا تقصر به
 الغفلة عن ايراد مكاتبات عمالك عليك واصدك
 جواباتها على الصواب عنك فيما ياخذ لك يعط
 منك ولا يضعف عقدا اعتقده لك لا يعجز عن
 اطلاق لعقد عليك لا يجهل مبلغ قد نفه في
 الامور فان الجاهل بقدر نفه يكون بقدر غيرة اجمل
 بعد اذان نگاه کن در حال نویسمکات و بهتر کن در
 نیکوترین شایزه مخصوص کردن آن پنجاه نجات در باب
 خود که غل یکنی بر آفتاب برای نهانی و هر از خود در اینجا
 ایشان بر بود اخلاق صام و شبانه از صدق و است
 و انصاف و عقل و اخلاق میسر از نیک که سر کن که
 سازد او اگر است و بزرگاری تاجرت کند بسبب آن

بر تو در مخالفت کردن با تو در حضور کرده و جماعت مقتضای
 او را غفلت نمودن از رسانیدن نوشته‌هاست کارکنان تو
 برو و صادر کردن جوله‌های آنها بروی صواب و درستی
 از جانب تو و مقتضای او را در رسانیدن نوشته‌ها
 می‌گیرد برای تو از دیگران و نوشته‌هاست که میدهد از جانب
 دیگران (مانند جواب مرئوس و مقوض و برخواست) و ضعیف و
 نیند و عقیدت اگر می‌بندد از برای تو بلکه محکم نماید آن عهد را
 با مستشار قیود و نافعه تو در عهد نامحاط و مجرب باشد از
 کشدن عقودی که بسته شده از خصم ضرر تو و جاهل باشد
 مقدار نفیس خود را در کارما زیرا که جاهل بقدر نفیس خود باشد
 بقدر دیگری (شرح) پس از آنکه آخرت
 از امر غرض فایز شده شروع فرمود با مر کتاب و نویسنده‌گان

ساده

که او امر و احکام حکومت با آنها القاء و انشاء می‌شود و آنها بنحال و
 می‌نویسند و ارجح نمایند پس امر فرمود که برای این مثل قضای
 نمایند که صاحب عقل و ثوق باشند با طلاعات هر از هر
 تهر و روزگاری از گمانیکه آنها را تهرت و اگر ام مفروض
 نماید تا اینکه جوی شوند بتغیر تقریر و علی برای از این غرض
 خودشان و یا اینکه گسیخ باشند بر قول او میان مردم
 که برای امیر توین و سود ادب باشد و مکتوب مخالفت مقصود
 در آید و از گمانه نباشند که غفلت نمایند از رساندن کتابها
 محال و صادر نمودن جوابهای آنها بقاعده و صواب و یا
 از گمانه باشند که صادق شوند در آنچه از دیگران برای شما
 مکتوبات می‌گیرند یا از شما به دیگران میرسانند بخلاف سطر
 نویسنده‌گان محکم که در ارجح مرئوس و اصدار جوابها چنانچه

七

وَجَبَّ

چنانچه از اهل بیت
 پادشاه منضم و تراز است
 حکیم فرود که عجب جود است
 و اگر چه لطیف طبع با سحر
 که نهایی که تواند کرد
 آورده اند که این شکر است
 و می از بر که این شکر است
 و نماندی و در شکر است
 پیش از شادی و شکر است
 نوزان که عجب هزار شکر است
 آمد چون هر دو شکر است
 رسید به آن پادشاه
 خواص خود برندی است
 استند او نعم که شکر است
 خواست از او که شکر است
 کاغذی نوشت که سیاه دارا را بگوید
 چنین نماند و با شکر است
 قافله بگری بود و شکر است
 که در نعم قوی طالع شد و شکر است
 و اسکان و شکر است

بخوبه بکلیه در پس والی اگر تحقیقات خارجی صرف نظر کرده
بدون تحقیق برقرار و سکوک اوبادیکران و به آزمایش اور
برج کار قرار دهد البته خالی از نه است نخواهد بود همچنین کبریا
طرف رجوع کار قرار دادن که ازا داره کار بزرگ عاجز باشد
و زیادی کار با حواس اور متفرق سازد بایه خرابی کار است
و اگر در کتابان والی می باشد و کتابت معیوب از آنها جدا
شخص والی بطرح ان متفرق نشود و بفطرت بگذراند بان
مزم میشود و نیست و آن میب را از خود دفع و رفع کند
از بیانات شیبانیت که نسبت بهند خود

از بهر بار و سایه و خزان شمار	در این ملک شایسته زنده روزگار
چون خوش کن شدن و خوشمنده	بر غیر آرد و شد انانجلا
بر جای برک و سبب نمی شود	بر جای و سبب و سبب و سبب

و اگر در کتابان والی می باشد و کتابت معیوب از آنها جدا
شخص والی بطرح ان متفرق نشود و بفطرت بگذراند بان
مزم میشود و نیست و آن میب را از خود دفع و رفع کند
از بیانات شیبانیت که نسبت بهند خود

سر و چار اگر چه ندارد میوه	لیکن شاخ و سایه برغان و نهجه
و نیان نیاید و در دنیا بار آورده	از پای بسترشان صد کوه و سب
بیچاره تر کسی در این دنیا نیست	در دست فیض و سیرت و نهجه
در شاه و بر سر زمین باغ	در شاخ از این درختان نایده
در این ملک شاه و در این باغ	از باغبان جلال می کرد و نگر
زیر که هر وقت که چهل و چهار	کی باغبان گذارد و در این باغ

ثم استوفوا بالخير ذوي الصناعات اوصيهم خيرا
المقيم منهم وللصطير باليد والمترق بيديهم فاقامهم
مواد المنافع واستبنا المرافق وجلابها من المباعيد
المطاريح في برك وبحرك وسهلك وجلبك وحبك
لا يلقم الناس مواضعها ولا ينجرفون عليها فانهم سلم
لا تخاف بآفة الله واصلح لا تخشى غائلة

و اگر در کتابان والی می باشد و کتابت معیوب از آنها جدا
شخص والی بطرح ان متفرق نشود و بفطرت بگذراند بان
مزم میشود و نیست و آن میب را از خود دفع و رفع کند
از بیانات شیبانیت که نسبت بهند خود

بعد از آن وصیت پذیر در باره تجارت و صانعان هر دو وصات
 وصیت کن به ایشان از نیکو را بکسی که میمست از آنها خود
 و بکسی که حرکت کنند با مال و معاش در بلد آن تجارت
 و بکسی که کار کنند به تنهای خود که از صاحب نیست باشند
 به رستگاری آنها به و ماده منتقل نمایند و اسباب و وسایل جزای
 به منتقل نمایند و جلب کنند و منافع مستند از جای
 و کن را در بیان تو و درواری تو و زمین و مزارع و کوهستان
 و با یکدیگر به هم نمی پیوندند مردم در مواضع آن منتقل نمایند و جرئت
 و دیر نمی کشند به تحصیل منافع از آنها بجهت صحبت و خیرات
 به رستگاری تاجران و کاسبان به صحتی مستند که رسید و می شود
 شریخی آن صحتی مستند که تر می شود از بهی ان
 شیخ است و من است و من است و من است یعنی در باب کتاب

وصیت خبر کن با مراد و حال خود و گفت است و من است و من است
 باشد یعنی قبول وصیت کن از من در باره آنها و منتقل
 من اقرب و من اقرب الارض قال قالی از هر یک فی الارض
 و المرقی بید و بعضی نسخ بیده باشد و الطایر الاکثر البعد
 قال بعضهم اکثر ارباب ذواته و تجارت و زراعت و کما
 و منوی ذلک قائم بغلون الاسعار و کما یرون الله فیهم
 چهار صنف یکی صاحب صنعت یکی صاحب بیت یکی بی
 امارت یکی که کاری ندارد ز چهار اگر ان می نمایند و آنها
 کما و کل آلود می کنند نفس و شرف برای مردم ندارند
 به صحت عتق است که اینها از مردم منتقل می شود
 عرض طالبند بخلاف بعضی مردم که بدون عوض می خواهند
 از مردم منتقل بزنند مانند قاطعان طریق و اشیای که بقیه می

در تجارت و اشیای

شمع از آن مردم قابلا از شمع این شمع می شود در صورت
 حسن الی کشفی متصور شد فقط همان شخص مکرر است و ضرر
 وزیران بیکران است که از این شمع و اقد فایده در شمع
 سطره منع شده چنانکه در بخت رفت بر خصوصیت و ضرر
 عمومی چه اتفاق بار حاجت بخیر و فروش شمع و سباده است
 تا شمع آن یار عموم گردد پس از او نیز منع شده
 و بعد از آنکه الی در امور تجارت تنقذ کرد البته و اینکه تعبیر کرده
 الی میور را یکس خوب ببلوه دادند مانع شود چنانکه در قالی
 بعضی رنگهای جوهری شمع فرشته ببلوه میدهند قلب و رنگ
 که معلوم شد بازار فروش سایر مالهای بی حیب و کیران
 غایت که میشود و مردم در سطره
 از آن بزرگواران که از این بزرگواران

و بنیاد در شمع است
 است از آنکه بزرگواران
 پس فایده و اولی است

و در احادیث است
 بنظر سبب که از او این
 جانور است در این
 کرده و از باب
 رنگت و از این
 مردم را بطور
 و بعد از آن

ولیکن البیع بیع است و ازین العدل و استیلا لا یجوز
 بالفریقین من البایع و المبتاع فمن فادرت حکوة بعتک
 ایامه منکلیه و عاقبتی غیر اشراف من باید باید بهر
 باشد از جانب بیع و شری نه بخل و تخلفی و با ترازوی دست
 بی زیاده و نقصان و زنجانی که ضرر رساند و تم کند بدو فرد از
 فروشنده و خریدار پس یک یک کس کرد از روی حسن مال
 و نگاه داشتن چیزای که منت می باشد مردمان را به از حق و آنرا
 پس مذاب کن کس را و مقوت برسان با و غیر مقوتی که از او در گذرد
 شرح به آنکه سخت گیری در خرید و فروش علاوه بر آنکه
 باعث قلت فروش می شود قابلا باید برودت و کدورت
 دین مردم نمیتواند بود و گران فروشی اگر مردم رفت و گنجینه
 و فقره صرفه هم بایرد در فکر ضرر و اسباب مصلی و زیاده بی رغبتی

شرح این الی حکم
 فی ایام حیات و از این
 الی ایام حیات و از این
 فی الزن و این و از این
 و هو الذی غیره و حکم و از این
 حلی و از این و از این
 و از این و از این و از این
 فی نفس کتاب و از این
 و از این و از این و از این

شتری و غیر معاد است و کم و زیادی در وزن و ترازو
 نایز فرور و قیاس نیست **قال قال** **وَلِلَّطِيفِينَ آيَاتِهِ إِذَا**
أَنزَلُوا عَلَىٰ أَتَىٰ سُبُحَانُ چون دوران عالم و تنظیم
 عیش بنی آدم غالب است بخرید و فروش است و عین شایع با وجود
 حاجت مردم نایز عقل و حساب ضرر عاز است بآنجست
 انحضرت از من و تعذیب محکم فرمود تا عینی باعث گران
 رفتن کتب مردم بشاید پناه بر خدا از بلادی که هر یک از آنها
 بازار آن بلاد همه منافع خود را در احتکار ببینند خاصه
 اشخاصی که چندان معروف و معتبر نباشند از کسی خجالت
 نمکشند از بقال و علف و قصاب و خباز و سایر
 و اصناف آنجا هر یکی خود را بصاحب قدرتی بسته غافل
 بخارج شهر جلوه بار برون درکن شهر و خارج از آبادی جمع آردند

و با محتاج مردم از عاری ای اطراف غریبه آورده در خانه
 و انبار و دکان خودشان پنهان پس نموده بعیت اعلیٰ
 معینی خود بفروشد و باعث گران شدن و ضرر نکند
 اصناف بازار و کسبه بتوان گفت از قطع الطریق هرگز
 گرفت و آنجا که این قتل کسبه و اصناف بسته خود کرده
 البته در معیت و شادمانی ایشان شرکت دارند و عجب تر آنکه
 بعضی از اینها ثانی بسم فرشی و در بانی حضرت رضا
 و یا خادمی حضرت سید الشهدا علیه السلام جای کرده مضد اق
 این شرکات پس نهند واقع شده گاهی پیروی بقاله افتاده
 نقشه و شرم شوند و گاهی خود را امداد و پیکار داشته سینه زن
 و خود خوان قرار میدهند و در این شغل انیکونه کار میکنند
 که در غریبه و فروش بلوغ قرار گرفته باعث صدمه و زیان آنها

و بان اسما از خود نگاهداری سینماید

ثُمَّ اللَّهُ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الدِّينِ لِاحِيلَةَ لَهُمْ
وَالْمُسَاكِينِ وَالْمُتَحَاجِّينَ أَهْلَ الْبُؤْسِ وَالزَّمْنِ فَإِنَّ
فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَمُتَرَاوِخًا حَفَظَ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ
مِنْ حَقِّهِ فَيُحْمِلُ مَا جَعَلَ لَهُمْ فَيُحْمِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكَ فَيُحْمِلُ مِنْ عِلَالِ
صَوَابِ الْأَسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الْكَدِّ الْأَدْنَى
وَكُلٌّ فَلَا تُسْرِعْ بِحَقِّهِ وَلَا تَبْغِضْ عَنْهُمْ بِطَرَفٍ فَإِنَّ
لَا تُعْذِرُ بِتَضْيِيعِ النَّافِلِ لِأَحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهْمَرِ
مِنْ بَرِّ سِرِّهِمْ وَدَرْجِ طَبَقَةِ بَسْتِ تَرِينِ طَرِيفِ أَرْكَانِكَ
بَارِدِ نَبَاتِ بِلَایِ اِشَانِ وَرَمِيتِ وَكَذَرَانِ وَكَانِ يَكْفُرُ
وَمُتَابِعِ وَكَانِ نِسْكَ كَرَقَا زَمِ بَشْتِ وَخُفَى وَكَانِ يَكْفُرُ
وَمَا بَرَّازِ كَسْبِ بَرِّ حَقِّهِ كَرَقَا زَمِ بَشْتِ وَخُفَى وَكَانِ يَكْفُرُ

در

سؤال و کدیانی کنند و سترغ مردم شوند و مشربست
یعنی کسیکه از غرق و فاقه مشرب مردم میزد و میفلت کن از برای
خداوند پادشاه این آنچه را که خدا طلب کرده است از تو حفظ آرا
از حق خود و پادشاه این و بگردان از برای ایشان نصیب و رسید
از بیت المال که در نزد است و این بن نصیب و رسیدی که خدا
قرار داده است از برای ایشان و بگردان از برای ایشان
قسمت و رسیدی از عامل غلات غاصبات اسلام در
شده می تحقیق یکسان دور تر از ایشان حصه و رسید
مثل آن حصه و رسیدی که برای کان نزدیک پادشاه
آنجا تحقیق طلب کرده شده تو رعایت حق او را پس غل
و مشغول نکرد و از حال ایشان توبه و نظر بر غل و تحقیق
تو معذور نشوی در ضایع کردن حقیر و از کار با بسبب

کرد ایندن بسیار و مهم را از کارها
 شرح آنحضرت پس از توصیف حال تجارت و رسیدن به
 و صفات ملک فرمود که در رعایت حال ایشان بعضی از خود
 منظوریت بلکه مقصود محض رسیدن رضای خودی حد است
 قال تعالى و اقموا الصلوة انتم بنی فانی فانه غنمته و لا یزول و لدی تبارک
 و انیسای و آنکین دین نسیل اینکه فرموده فان لا یضمیم
 مثل اندی و لا دینی یعنی جمیع فقراتین برابرند در سهام خود
 نباید میان ایشان قصی و ادنی نمود و تفاوتی گذاشت چه
 قرابت داشته یا از خواص و آل باشند یا اینکه بنی
 برادی که از او دور باشد با قهر و بدی که خود را بنی حضرت قری
 اقلا تشخص همکاهانم و لا نصیر غناک لهم و تفقد المؤمنون
 لا یصل الیک منهم من تعجز العیون و تحقر الرجال ففرغ

من جمیع بزرگان ایندین
 اینست یعنی از وی اصابت
 ای شانه و فقر و حال
 و فایده اینست که
 از احوال و احوال
 لا یصل و لا یصل
 اینست و آنکه
 و فایده اینست که
 و فایده اینست که
 و فایده اینست که

لا اولئک

لا اولئک تفنک من اهل الخشب و التواضع فلیرفع الی الله
 یعنی برادر است تمام خود را از ایشان و میل مدد و برادران
 روی خود از ایشان اندوی کبر و جویا بش او که کبر است
 بوی تو از ایشان از یک نیک با چشمها تجارت نگاه میکنند
 و حیر میزنند او را مردمان و فارغ گردان و مکرر سازند
 برای ایشان ثقه و معتد خود را از اهل خشت که انداخته
 رسان شده و از اهل تواضع شکستنی پس برسانند
 او را شایسته که از احوال ایشان غیر نباشد
 شرح آنحضرت زیاده این موضع گذاشته اند و فایده
 لایس ای یکبار غلبیم و بقوله العیون تر ذریه و حقره
 پس نباید برای و آل شست و قهر مالی مانع از او درسی جاری
 کرد که از فریاد او خوانان روگردان شود از آنکه شایسته

و حکم درشت و عرف زشت آنها از جا در برود و از عرض
 عاجزان روی بگرداند با شمع افغان بی تابانه و شکست او
 ضعیفان و مظلومان تحمل نشود و اینهارا منافی شست حکومت
 ثم اعلم فیهیم بالاعذار الی الله سبحانه یوم اللقاء فان هؤلاء
 من بین الرعیة اخرج الی الانصاف من غیرهم و کل
 قاعید الی الله تعالی فی تادیب حقیقه الیه
 منی پس از آن عمل کن در باره ایشان با نوحه و ادوات
 با قدر خواستن بوی خداوند سبحانه در روزیکه عاقبت کنی خدا را
 منی حساب خدا را ابدتیکه این جماعت از میان رست
 محتاج ترند بوی عدالت و انصاف از غیر ایشان و هر یک
 خدا برخواه بوی خدا تعالی در رسانیدن حق او بوی او
 شیخ الله عز و ال الله از جهت او و الهی فی تادیب حقیقه الیه

که سلطان مکتب است و در این
 زنده رود و شکست خوردن و در این
 آتش خودی از ایشان جدا
 کادی درین رویه و سر و انداختن
 از کشت آن قدری که باقی نماند
 از جمله زنده بوده که باقی نماند
 و بیست ایشان را در این
 چون مجوز از این و ادوات
 زنده از کشته شده سلطان
 ان سلطان بود و در این
 رسید مجوز با ویت کران
 شد گفت ای پسر این پسر
 بای داد و ادوات این پسر
 اگر داد و ادوات این پسر
 دست داد و ادوات این پسر
 بی کدام که این پسر
 از بیست این پسر
 پادشاه است مراعات
 بل حکایت

زیر وستان و دیان حضرت آفرید که باطل افند و است
 پیرو شده تا رعایت ایشان حال مجزه و درویشان بر
 و فراغت مقرر کرد و دولهای شکسته با تمام رعیت
 و مرمت کتری از دل استیاج و ناتوانی و ظلم ستمکاران
 فایز وطن کرد و پس وانی باید همیشه توجه مخصوص حال مجزه
 داشته و بخواه از رحم رحم بحال آنها رحم و نقد نماید
 که سلامت دینا و سعادت محبتی بسته نیست بخشای بخشای
 درمی از قیام بخشایند و تو اگر رحمت زحق داری تا
 تو هم بر دیگران رحمت بفرما از جمله شقیتهای حال فقر و ضعیفان
 که دانی باید قلب با رحام داده از داد و خواهی بخشاید تا هر کس
 سخن خود را بگوید و بطلبش ابرام او برساند محتاج و در حاجت
 اندازیم علاج شوند فراز شست حکومت شستن آسان نیست

که این پسر
 صورت عاقل و خوش
 نه بعد از این
 سیاست کردند و بیرون دادند
 چندین و بان برهون دادند
 رسید چون مکتب از این
 بود زن به قیام
 بود که این پسر بود و او را
 و شکستی کرد و از این
 دوست او
 از دزدیکان او او را در خواب
 از او اش پسرید گفت جوی
 عذاب شدید بودم تا اینکه
 بر دای آفرین بخت دادند

در مقام بی حیاط باید کرد
مرا و عا جرمست رسیدن
غم فقیر شست کشیده باغی
در شرح ابن ابی محمد پیر

بعضی کاسه برای واری حال مظلومان و ضعیفان خود شخصه فرست
میگرد و دیگران میزند و قتل تمامه بنم ریخته پس ملائی برای
مظلوم قرار داد که هر کس برای نظم بیاید لباس بخ پوشد
و نزدیک بایستد تا از حال او استکشاف کرد

وَقَدْ تَذَاهَلُ الْيَتِيمَ وَذَوِي الرِّقَدِ فِي السِّتْرِ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ
لَهُ وَلَا يَنْصِبُ لِلْمُسْكِلَةِ نَفْسَهُ وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ
ثَقِيلٌ وَالْحُكْمُ كُلُّهُ ثَقِيلٌ وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا
الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ وَثَقُّوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ عَلَيْهِمُ
| یعنی جویا بش حال یتیم داران و جهان خف در تن را
که عبارت از طفل و پیران باشد از حد که نیکو نیست چاره بوی

او در معاش و گذران و در پاکیزه نفس خود را برای سؤل
 و گدائی و این جو یا شدن بروا یکسانیت و سبک
 گردانیده تا ادا حق را خد اوند بر جاعتی که طلب عافیت کرد
 پس نهائیکسبیه داده اند نفسهای خود را و اعتماد کرده اند
 بر است بودن اجری که وصا شده است از جانب خدا بر ایشان
 وَاجْعَلْ لَكَ الْخَاجِ مِنْكَ قِيَمًا تَفْرِغَ لَمْ فِيهِ شَخْصًا
 وَتَجْلِسَ لَمْ مَجْلًا عَامًا قَتَوَا صَعَفَ فِيهِ لِلَّهِ الْكَلْبُ خَلَقَكَ
 وَتَقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاعْوَانَكَ مِنْ آخِرَائِكَ شَرْطَكَ
 حَتَّى يُكَفِكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرُ مُتَعَنِّعٍ
 و بگردان از برای صاحبان حاجات از خود قسمتی از اوقات
 که فارغ ساخته باشی شخص خود را در آنوقت از برای واری
 بحاجات آنها بوشنی از برای آنها در مجلس های که کس توان

شرح
 پس دالیه از احوال تن و نیز
 و صبر بر پست نهادن است
 و صاحب آبرو باشد که شوال را
 و کار دارند و این نه بد حال
 و سوال کنند و این نه بد حال
 برای دالیه که غایب افراد و طلب
 و غنیاء و تنوین است که شوال
 اطراف او بگردانند آن است که
 نیک باشد و از احوال ایشان خبر
 پس دالیه در این طبع بر برای
 است و طریقت است که شوال
 برای صلاح و کسب است و شوال
 بل بجا است و مصائب آنها
 که خداوند بخواهد در حق این
 و خود بگوید دارد و شوال
 نیست حضرت رسالت پادشاه
 یعنی و خداوند آید و شوال
 جزو نیاید بپس از حالت مرض
 شد و سوخته و شوال
 و هر از سبک رفت که آنها را از
 بپس و شوال

و نیک و عار و دشمنی از مکاره و مخالفت ایشان که پس میکند
خدا تو بسبب آن تحمل اطراف رحمت خود را و واجب
میکرد آنرا از برای تو ثواب اطاعت کردن خود را و بپوشاید
که عیبی از روی کورایی و طینفس منع کن از خود در
خوش رفتاری و خوش کفاری و یا مضر خواهی کس را
که منع نایی بر او چیزی عطا کنی

لَمْ أَمُورٍ مِنْ أُمُورِكَ لَا بَدَّ لَكَ مِنْ مِبَاشَرَتِهَا مِنْهَا اجَابَةٌ
عَمَّا لَكَ بِمَا بَعَثَ عَنْكَ كِتَابَكَ مِنْهَا إِصْدَارُهَا بِاجَابَةٍ لَهَا
عِنْدَ رُودِهَا عَلَيْكَ عَمَّا تَخْرُجُ حُصُولُ رَاغِبَاتِكَ وَ
امْتِنَانُ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلُهُ فَإِنْ لِكُلِّ يَوْمٍ نَافِعُهُ وَلِجَعْلِ لِفَيْدِكَ
فِي مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ نِيْلِكَ الْمَوَاقِيتِ وَأَجْوَلَ
نِيْلِكَ الْأَقْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ فَإِنَّ صَلَاحَ فِيهَا الْبَيْتِ وَ

بعد از آن اموری هست از جمله امور تو که چاره نیست ترا
از مباشرت آنها از جمله آنها اجابت قائل شد بپوشاید
میشود از او نویسنده کان تو و از جمله آنها بر آوردن حاجتی
مست در وقت ورود آنها حاجت بر تو از آنچه یکایک میکند
سینه های احوال و انصاف تو از آنها و بگذران برای هر روز
عمل آنروز را بدستیکه برای هر روزی مخصوص است آنچه در آن
روز است یعنی کار امروز را بفرما کند از چنانکه امروز کار می
است روز دیگر را نیز کار دیگر است و بگذران از برای خود
در میان خود و خدا افضل این وقت و بزرگترین آن قیمت را اگر
بود بپوشاید همه آنها برای خدا و تنبیه صانع شود در آن

و سالم باشد از آن ریت

شرح در تفسیرات آنحضرت بعضی کالیف شخص و این چنین

که موقوف به شرت خود است چنانکه در جواب سبطی که
 غالی اظهار میکنند و کتاب چون خود صاحب کار و می باشد
 غایت از جواب آنها عجز می شود هر قدر کار خود نیند
 بسامحه و اعمال می کنند باید خود و الی در صد و جواب داد
 آنها باشد چنین و صادر کردن جواب اظهار است مردم
 که سینای احوان از آنها شک می شود مثل اینکه آن اظهار
 راجع بشکوه از احوان و دوستان ایشان باشد اینانی
 ایشان متوجه تر از احوان کرد که در مقام لابد خود و الی باید باشد
 جواب ایشان باشد و الی باید دفع الوقت نکند و کار هر روز
 بفرمانند از آنکه هر روز را خود کار دیگر است و باید این
 مشاغل بیهوشی را برای خدا و عبادت خدا مخصوص و بصر
 هر چند قسیمی که در کارانیت میرسد و سبب از آن کار برای خدا

وَلَیْکُنْ فِیْ خَاصَّةٍ مَا تَخْلُصُ لِلَّهِ بِدِیْنِکَ اِقَامَةُ
 قَرَاتِنِهِ الَّتِیْ هِیَ لَهُ خَاصَّةٌ مِیْنِ هَرَّانِیَّةٍ بِدِیْنِ
 و در وقت خاصی که تو خالص کنی از برای خدا و در آن وقت
 بر پا داشتن فریض و واجبات خدا و انجمن و واجباتی که
 مخصوص است برای خدا فَاَعْطِ اللّٰهَ مِنْ بَدَنِکَ لَیْلًا
 نَهَادَکَ وَوَقِیْتَ مَا تَقَرَّبْتَ بِرِیَالِی اللّٰهِ مِنْ فِیْکَ کَامِلًا
 غَیْرِ مَشْلُوحٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ بِالْغَا مِیْنِ بَدَنِکَ مَا بَلَغَ
 پس غیش بخدا از اهل و عبادات پست در شب و روز
 و وفا کن از اینها آنچه را که تقرب جسته با او بودی خدا را
 کامل باشد بی عیب و نقصان و رسانده است از پست
 آنچه برسد اینی بقدریکه قوه پست وفا میکند

بقاعده و طایفه نتوانند بطل بیاورند و کامت نازیدن
 بهست بطل ضایع شود پس حد وسط بهتر است
 وَأَمَّا بَعْدُ هَذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ خِيَابَكَ عَنْ عَمَلِكَ فَإِنَّ اخْتِيارَ
 الْوَلَاءِ عَنِ الرَّعِيَةِ شُعْبَةٌ مِنَ الصَّبْرِ فَلَا عِلْمَ بِالْأُمُورِ
 وَالْإِخْتِيارِ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا يُحِبُّوهُ لَدُنَّهِ فَيَصْغُرُ
 عِنْدَهُمُ الْكِبَرُ وَيُعْظَمُ الصَّغِيرُ وَيَفْجُرُ الْحَسَنُ وَيُخْسِرُ الْقَبِيحُ
 وَيُثَابُّ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ فَإِنَّمَا الْوَلَاءُ الْبَشَرُ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى
 عَنْهُ النَّاسُ مِنَ الْأُمُورِ وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ
 تُعْرِفُ بِهَا ضُرُوبُ الْإِصْدَاقِ مِنَ الْكُذْبِ
 و اما بعد از آنچه ذکر شد پس طول مدالت در پرده بودن و غفلت
 داشتن خود را از رعیت پر تحقیق اجتناب و ایان از رعیت
 شکیبایت از علی حد صمد و کفر فلک طبع و کی دهنش بجاری

و در پرده بودن از رعایا قطع میکند از حکام دانستن چیزی را که محبوب
 شده اند نزد آن پس سبب بخیری کوچک نماید نزد ایشان
 کار بزرگ و بزرگ میسنداید امر کوچک و متسع نماید امر
 و زیاده نماید امر متسع و آید می شود حق بطل و نیست حاکم که بشود
 و آدمیزاد که نمی شناسد آنچه را که مردمان پنهان داشته اند
 اندازد از امور و احوال خود و نیست بر حق مدعی که شناسد
 با او انواع صدق از کذب (شرح) این ترجمه سطره بنابر این
 که کلام نصیر و عظیم و عظیم و عظیم معلوم باشد ولی اینها
 در بعضی نسخ بصیغه مجهول ضبط شده و آنوقت بر چنین می شود
 که که یک شمرده می شود نزد حکام چیز بزرگ و بزرگ شمرده می شود
 چیز کوچک و قطع شمرده می شود امر حسن و عظیم می شود چیز متسع
 و با فقره دیگر که میفرماید و ثیاب الحق بصیغه مجهول

بین منی و این نزد ارب و انس باشد و بدید و دانست که
 انحضرت از طول حجاب نمی فرمود مطلقاً حجاب که برای
 انسان برخی اوقات احتیاج لازم می شود و همکار را را
 بر ملا و بی پرده بیستوان بپوشد علاوه بر این دالی در هیچ
 وجه وقت برای کسی که بی پرده و حجاب باشد و قیاساً
 نکست در نظر قهرین و سفور و رعایا است که در چوستان
 نشان او کم باشد ولی از طول دادن به حجاب منع فرمود زیرا که
 طول حجاب بی مهیا دارد چنانکه بیان فرمود اولاً صحت
 خود شخص را احتیاج کم می شود ثانیاً احتیاج برای رعیت نیز
 که با وجود ضرورت اگر ملاقات دالی و عرض حاجت مقصود
 نباشد دستش می آورد و بجهت قلت تردد مردم علم دانی نیز
 با مورد نیت و احوال مردم کمتر می شود چه در صورت حجاب

راه علم او منحصر می شود بآنچه ذکر و علم خواص و غیره می باشد
 و اکنون اجماع با اختلاف حالات و اطوار علم و ذکر را به حقیقت
 و بر حسب اغراض شخصیت می باشد که بکار بزرگ و بزرگ را
 که چک نظر آرد و چیز زیبار ازشت و زشت باز می بگوید
 و حق شوب می بطل کرد و در صورت طول ندادن دالی حجاب
 و امکان ملاقات رعایا با او خواص و علم دالی چند انچه
 می کنند که چیزی بخلاف واقع بگویند و او را می بینند
 هر میری که رعایا از رسیدن به دست او و موکلین او با حجاب
 بی تقصیری و حجاب و داند نه بر مثال آنست که جوی آب
 باشد و نسکی در آن آب جای گرفته که لبش گمان باشد
 احتیاج از رسیدن آن جلد و خوفناک باشند
 محبت و ام از خواب سنگین که خشنود خلقی از او شکند

و علقه و حکا در دست مطلق اجواب نفاذ و تراخیل کشته چنانکه
 اذالم انفس البیوت و انتم عاۃ من الانباء غرق الکتاب
 و قال بعضهم بانه انفس تلبس بطرفه کسر و یلغی ذم حجاب
 سائرک با انست ملک اذم و کنت اعمی من جیسع الک
 و کنت بر آب این کنتا و کنت و جی سرع و کنت

و قال آخر

ما ذاعل بواب یکم اذی لا اذن یعطیا ولا یستأذن

و فم و قل

بر در ارباب بیرون دنیا چند نشینی که خواجده کی در آید

و کتب بعضه بعض الاراء

تمی صلیع الفادی الیک حاجت و نصفت محبوب نصفت نام

ترکی بشنوی نام وادخواه بکیوان رسیده ترا خواجده

خجانه

موجب سوزن ارباب در دایره
 و در ارباب و موجب سوزن
 و در ارباب و موجب سوزن
 و در ارباب و موجب سوزن
 و در ارباب و موجب سوزن
 و در ارباب و موجب سوزن
 و در ارباب و موجب سوزن
 و در ارباب و موجب سوزن

چنان خجانه فضا است بکوش اگر وادخواهی بر آرد و حروش
 که هر جور که میکند جور است که ناله ز عالم که در دور است
 پریشانی خاطر وادخواه بر اندازد از ملک پادشاه
 تو خوش خفته در محرم نبرد غریب از برون کوی کوی بود
 ستانده وادخواه کس است که توان از دشت وادخواست

در کتاب انوار نهائیه آورده قیصر ملک دوم کسری گری ملک

بکسی فرستاد و پرسید علت چیست شایر جبر عمر از احوال

ایشه و بخت ملک ادم کسری جواد وادخواست

اناجیب الملک و اعزانه فی معتره و در سوخته فی مرکز قاهره

عنا خافون کنتم و شاهان فاعلون منها ان یسین وادخواست

یمن وادخواست بدفع ویروق لم تزل ابوابی مشرق وادخواست

لقد انما یجایج سره لا یقینا صیغرا وادخواست از نو وادخواست

بزمی لیسول و لا در تناسباتان علی لکنول و لا کذبانی و عبد
 و لا صدقانی ایعاد و لا شکن بیزل مواندنا جوسط و دعوتنا ^{مضبوط}
 غیر مضمون و شرفا مرون و عطا و غیر مکنون و نخرج اعدا الی باب
 بل نقی مجرّد الکتاب زرق بلکی نستقصی قرآن ^{مکتب} بلکی
 بطوننا و لا در دنیا و لا نواخذ علی قدر عطفنا بل نواخذ علی قدر ^{مکتب} بیعتنا
 و لا نکلف لضعیف المدا یحمد تشریف انعم و لا نواخذ لکبری ^{تسبیح}
 و لا کبریم لکبریم انعام عندنا مقبوض و العدل فی جانبنا موجود
 انظلم و انقطاع و باجور غیبتنا و لا نطلع فی ابطال و لا نواخذ ^{مکتب} بعشر
 قبل الحاصل لانکث النمود و لا نخت فی السعود جازنا ^{مکتب} لایضام
 و عزیزنا لایرام رقیبا مرعیة و لا نجزم لدنیایه مقصیته ^{مکتب} لایضام
 و الثقی بالید یخذ العالم عندنا کرم معظم و تقی لدنیایه ^{مکتب} موقرا
 مقدم لایبذلک کتابا و لا یوجد عندنا سارق و لا ^{مکتب}

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Urdu, covering the majority of the page. The text is dense and appears to be a continuous narrative or a list of items.

وَأَيُّهَا النَّاسُ احْدُثُوا أَعْيُنَكُمْ عَلَى أَمْرِنَا لَنَنْصُرَنَّ نَفْسَكَ بِالْبَذْلِ
لَعَلَّكُمْ فِيهِ اجْتِمَاعٌ مِنْ وَاجِبٍ حَقٍّ نَعْطِيهِ أَوْ فَعْلٍ كَرِيمٍ
أَوْ مَبْنًى بِالْمَنْعِ فَأَسْرَعُ كَفَّ النَّاسِ مِنْ مَسْئَلِكَ إِذْ أَلِيقُوا
مِنْ بَذْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ بِمَا لَمْ تُؤْنَسْ
فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شُكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلِبٍ مُضَافٍ مَعًا
بِشَيْءٍ نَفْسِي تَوَكَّرَ بِكَ مِنْهُ يَوْمَ يَأْتِيهِمْ نَفْسُكَ تَرْجُوهُ
بِخَشِيدَةٍ نَالٍ دَرَاهِقٍ بِسَبَبِهَا يَتَبَرَّكُ بِهَا نَفْسُكَ
أَزْهَقُ وَبِهَا كَيْفَ كَرَّمَكَ اللَّهُ بِهَا وَبِهَا كَرَّمَكَ اللَّهُ
بِهَا بِهَا سَيَّادُورِي أَوْدَا وَبِهَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ نَفْسُكَ
تَرْجُوهُ بِهَا سَيَّادُورِي أَوْدَا وَبِهَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ
نَفْسُكَ تَرْجُوهُ بِهَا سَيَّادُورِي أَوْدَا وَبِهَا يَوْمَ
يَأْتِيهِمْ نَفْسُكَ تَرْجُوهُ بِهَا سَيَّادُورِي أَوْدَا
وَ

از ظلم و ستم و با درخواست عدل و انصاف در معاد شرح
 ایضا و بانه که خستیا نفس والی در مقام شوق و غضب است
 خود نموده بخلاف الکافین الغیظ والعافین من الناس
 بخلق و خوی پست باشد که انوقت دوریت استجاب
 برای مردم صبح و اول بوده حضورش محل تکرانی و خطر باشد
 مثل معرفت دین کرک مبارکت نه پیش مبارکت
 یکی از طوک بی انصاف از پارسیانی پرسید که از جبهه و تها
 که ام ایب بتمرد و خلت است گفت ترا خواب غمروز
 تا در آن کنفیس غلغله انیازاری چنین است حال بعضی غم
 و قربان والی که نفس و پریره و متاک و بی باک باشند
 البته استجاب و اشتغال آنها برای عاقله مردم هرگز تر میشود
 آوردند یکی از سقربان پادشاه جزئی کرده بود در مرض

بجای

تا ویب افتاد روزی آن پادشاه بایکی از خواص خود
 در باره آن مجرم شاورت کرد او گفت اگر من بجای ش
 بودم حکم بیست او میکردم شاه فرمود تنهیه صحیح است
 ولی چون شاه بجای تنیت او رفود کرد چه گناه از وی بود
 عفو از من نیکو مسیله
 اگر توقع بخشش از خدا داری تو نیز غم کن و برکن و کار بخش
 ثم ان للوالی خاصه و بطانته فیهم استشار و متناول
 و قلة انصاف و معامله فاحسهم مؤنة اولئك بطع منک
 تلك الاحوال لا تقطعن لاحد من حاشیتک حامیتک
 فطیعة ولا بطعن منک اعفاء عقدة خیر من
 یکما من الناس و شرب و عمل مشرک و یحاون مؤنة
 علی غیرهم فیکون ممنا ذلک لهم و ذلک و

بسیار
 یعنی بعد از آن پادشاه را
 و غیث از زود چنانست
 بیشتر از والی و انصاف
 و در تنهیه و تنهیه
 برکن تنهیه
 از خواص و غیث و ان
 تا صاحب پادشاه
 دست از دست
 ببرد و کفله و کار
 و تنهیه و تنهیه
 سودی و کار
 بکن و کار
 و تنهیه و تنهیه

بجای

عَبَّهٗ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
 شرح از سعادت و ایت که خاصان او نیک نظر
 و خوش سریره باشند از ظلم و آزار بندگان خدا و او را هر چه وادارند
 باشند بقیش و شیر و برجم و میرودت نباشند و باید
 خود و الی تر اینکه کسی را از مخصوص خود نماید نه اشخاص و نه
 بی پروا را این نیز برای ولی عیالت که خواص و نزدیکان
 در محل حکومت باطنان قوت و قدرت او طالب خیر و احکام
 بر ضبط قلیعه و قبول شوند و کاششکان شایم بر او از دیگران
 بسیار بیکان آن قلیعه و ملک زور و قندی نیند مثل اینکه از
 و ستان بکند و زنده بمراتع و مزارع مسایکان در آرد و کسی
 یا در حقان زیاده و قی نایند یا مشاقات و نه مشترکی دارند که باید
 ششایغی نموده آب بیارند تمام مخارج آنرا در شرکاء و دارد کرده

خود

خودشان خرجی نکرده نیست آب بزند چنانکه این و ضمهها بفرمایند
 مسعود و این بود که مرحوم مغفور پسر آید من شاه شاهان و جل جلاله
 وقتی بهیچ احکام فرستاده حکم آید و در غرضش بد فرموده بود
 که هر کس در محل حکومت دارد هرگز در اینجا عداوتی نماید چه
 عداوت علی او در جای حکومت با همه بسیار و اقدار و ششکان
 خدایا نکنت بسباب ظلم و تعدی و اذیت با مالی آنرا کرد
 و بلا حفظ قوت و تسلط حکومت و الی کسی ترا از حقایق حق از ظلم
 کند و در عالم حشمتی و نهاف خویش و بستکان و مکان
 و ایریز در ادا حق و نعمت او برخی حیات لازم است
 او را باید سیرت خود را بر قانونی نگاه دارند که منافی ایشان
 نباشد بگو سبب نیکی و الی و آبادانی ولایت و وسیله ایشان
 باشند و در موارد و شایقه رضای خدا را منظور دارند و مصلحت

تخصیص نیست
 که در بعضی از
 و بعضی در بعضی
 که خودشان در بعضی
 نبی دارند و خودشان
 کلی این است که
 در این و این است
 از خودشان از جانب
 و عدالت را قیاس
 و حکایت در این است
 و حکایت او نیست
 پس اینها را

چو بر دشمنی بسته دست رس مرغان که اورا همین غصه
 مدد زنده سرکشه پیر است به از خون او کشته در گشت
 حضرت امیر علیه السلام فرمود اذ قدرت علی عدو که چهل العفو
 شکر الله علیه فایده محسنات صلح و شستی و میثاق
 خصومت و دشمنی پیش نیست که شرح بخوا کرد همچنین لذتی که در
 صلح است بالاتر از لذت عدو زدن بخصم باشد چنانکه گفته
 در عقول نیست که در تمام نیست از فریدن پر سینه
 مشکهارا بچو خیزل تو اگر گفت جایت و ساز کاری
 منی که بسیار مثل بود برقی تو را اتون من
 توان یافت کاری بزمی خان که توان تیغ و سنان ختن
 جمشید سازد و ز خود پر سید که سلین رتاف بکدام صفت از
 مؤخره ریتا گفت رفق و نرم خوی است زیرا که دشمنی صحت

نرم شود و رعیت با این صفت با محبت و ارادت میگرد
 از شفت هر که سراو باشد دیده دولت برش باشد
 لطیفه مقصود از این تفصیل نیست اگر طرف مقابل خود را
 بصالح کند اقدامی منافعی صلح از تو ظاهر گردد چنانکه شکر گفته
 و عندی کلام لو از کت لعلته و لعلته لم یبق تصحیح موضع
 ولی در صورتی که طرف مقابل دعوت بصالح کند تکلیف خود
 خود داری و دفع است تا اقدام بصالح که برای خود است
 و برای دشمن اسباب جنت باشد چنانکه در آیه شریفه نیز می
 بصالح طرف مقابل را با مرفاخ شرط فرموده که غلبه صلح طلبین
 و اسباب صلح است اگر میان آوردن دلیل ترس و ضعف
 و باعث اشتباه اعدای و وقت خیال دشمن باشد و این
 نشان داشت بر دشمن و او را جری چیره نمودنت بخوشین

و ان خواهم فافصح

ادفایا بشود در لزوم وفا بهود و عقود احادیث و اخبار
 متعارف و متواتر است معنی المروءی علی شایسته لای غلیظ است
 اینست که شخص در حکم نصیح و پلغ باشد بلکه شرط مردانگی و مرد
 است که شخص بپند قول داد و نقد کرد و سر عهد خود بایستد
 و مختلف نکند و خاشتن قولش مطابق آید المؤمنون عهدهم
 از عهد مسکرون آید از هر چه کان بری فرزند آید
 و خداوند در دم مخالفین بوجه میفریاد لَمْ تَقُولُوا بِالْمَقُولُونَ
 در وصایای دوستانت مذکور است ای فرزند انقیض عهد
 و خلف و عهد به تناسب کن که شانت آن زود میرسد
 پادشاهی از یکی پرسید که مرد را که ام صفت عزیز و شخص
 میکرد اند گفت وفا بعهده کردن سلاطین و ملوک دیگر
 دشمن خراین و اموال را بان آید صرف و خرج نینما که هنگام

ضرورت

ضرورت و خرج دشمن ایشانم بوجه خدمت و فایزند
 و ایشانم باین آید در مقام وفا پیشند که عهد و قول سلطان
 و سرکرد و راجع اعتماد است نمانند اگر رسم وفا برافیه بکند
 اعتماد نماند و ارکان ملک خلیا به همین رسودار و معاط
 و ذرا عات و تجار است می عقود و عهد و آتخ شود اگر بوفار
 عظم و منق جهان بخون بود کرد و اعتبار قول و صدق و عهد
 از اعتبار مال خلیا بایده و قوی تر است به الدار است که
 قولش هرگز معتبر نیست و با اشخاص است با اینکه چندین
 مالی ندارد و قولش معتبر است معروفست به بدی از کسی و بی
 بقرض خوشت نیکو گفت مرا از داد و حق خونی نیست
 اما ترافی ششتم چگونه به هم گفت ای بخواب من نیز از همین
 از تو میخواهم چه هر که مرا می شناسد بمن قرض میدهد

و بی از حکام می آید و در نیل شود و میگوید که سال و قول و داد و نماند او با مردم بکند است اگر کسی بگوید
 و بی تصدیق رشتی سال و از او میگوید که ان شاء الله در شهرت بهتر نیست و بی سال و بی از حکام می آید

صبر و تحمل تو بر مکتبی امیر که اسید و آبرایشی بگشیش آن
و دیگر سر نهی آن بهتراست از حیل و پند و نالی که تری از
عقوبت و وبال آن و از این که احاطه کند تو در آن از جانب خدا
و حاجتی استقبال کنی در آن نه دینی خود را نه آخرت خود را
یعنی من جانب الله مبتلا شوی بقیه و حاجتی که غیر دنیا و آخرت خود را
در آن بینی رواستقبال پیش گیر استمال میشود و مگر استنباط
إِنَّا لَكَا وَالِدِمَا وَسَفَكْهَا يَغْرِجُهَا فَإِنَّهُ لَبَسَ نَتَّى أَعْي
لَيْفَهُ وَلَا أَعْظَمَ لَتَبَعَهُ وَلَا أَعْرَى بِرِوَالِ يَغْنَى وَأَنْفِكَ
مَنْ مَن سَفَلِ الدِّمَاءِ يَغْرِجُهَا وَاللَّهُ بُسْمَانَهُ مِنْ
إِلَهِكَ بِهِ الْعِبَادِ فِيمَا نَأْفِكُوا مِنْ الدِّمَاءِ بَوْمِ
فَلَا تَقْوِينَ سَأَلَ إِيَّاكَ بِغَلَبِ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ دَمَ
نَمَا بَوْمُهُ وَبَغْلَفُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَقْلُهُ وَلَا عَدْرَ

[illegible]

لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِندَكَ فِي قَتْلِ الْعَدْلَانِ فِيهِ قَوْلُ اللَّهِ
وَإِنْ أَنْبَأْتِ بِخَطَايَاهُمْ أَفَرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ يَدُكَ
بِعَفْوِيهِ فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ قَافُوقَهَا مَغْنَلَةٌ فَلَا تَطْحَنِي بِأَنْفُورِ
سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْقَوْلِ حَقَّهُمْ

حکم حق از داد
 که بهای خون او را و سینه استول از بدوی
 و اِنَاكَ وَالْاَعْجَابُ بِغُيُكِ وَالْيَقَّةُ بِمَا يُحْيِيكَ
 مِنْهَا وَحُتْ اَلْمَلَاءِ فَإِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ أَوْثَقِ مِنَ الشَّيْطَانِ

[illegible]

[illegible]

٤٦

شیخ اسکندر رومی گفتند که در مشرق و مغرب بر یک
کرتی که ملوک پیشین را خزان و ملک و لشکر پیش ازین بود
و ایشان چنین فتحی نیرنگد گفت چون آمد هر گشتی که
گرفتم رعیتش را نیاورد و در رفاه حال ایشان خود را غافل
دیدم و آنصاف تمام دنیا بجزئی مردم آزاری نیارزد حیثیت
با این کوتاهی مرد پوفانی روزگار با بگن خدا بر رفاری نیا

<p>جہاں چاہے ہر دین خوش ہے</p> <p>بہر کار کہ دم تر آتش</p> <p>و کہ آتیم دود و دہان</p>	<p>(موجودی)</p> <p>جو اسٹیشن بازار کا ہے</p> <p>سراسر فریبی سراسر زنا ہے</p> <p>کھانے کھانے کھانے کھانے</p>
--	---

وَابْنُ الدَّوَالِبِ الْجَلَّةُ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا أَوِ النَّقَاطِ فِيهَا
عِنْدَ امْكَانِهَا أَوِ الْجَاحِ فِيهَا إِذَا تَكَثَّرَتْ أَوِ الْوَهْرِ عَنْهَا
إِذَا اسْتَوْضَحَّتْ فَضَحَ كُلُّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَأَوْضَعَ كُلُّ عَمَلٍ مَوْضِعَهُ

[illegible]

یعنی بر خدایش و خود او در کن از مجله کار با پیش از وقت
فرام آمدن اسباب آنها یا از فرد که آشتن کار را چون
بسیار است و پسین از بیجا و دهر را چون برشته ناپید
و پیمان از زمین دستی از آنها زانیکو آشکار شود پس بگذار
هر چیز را در جای خودش و واقع کن هر عمل را در پیش
شرح این الله آن کبری الاشیاء الا باسبابها حکمت
خداوند متعش شده که عالم را عالم اسباب قرار داده
و هر کس بخوابد از فرام آمدن اسباب در رسیدن موقع
تتمیز قوت را بدست آورد رنج چایکشد و در حش بهر مرد
و انوضع برای او کسالت و ذمات بار میکند همچنین در یک
اسباب فرام آمد خود شخص از عقل و قوتی در محدودیت
نشسته از دست میرود بعضی اسباب است که در تحت

قدرت است و بعضی است که خارج از قدرت و همت است
مثلاً کسی که بشمار میرود بدون مرغ و توله شکاری و تیر و تفنگ
می بیند میرسد با اینکه پیدایش آن کلب و شکار و زین
آمدن آنها بوقع نشاء اختیارش با اوست با اجماع
اگر بجهت و بوقع دست با سبب زند شکار او میرسد
و دستیک را بر سر نه نشاء رسید و سبب فراهم کرد
شخص در زند نشاء تیر را مال کرد و شکار از دست میرد
پس همینکه موقع زدن نشاء رسید نباید دقیقه بگذرد
وَإِنَّا لَنَاصِرُكَ يَا نَاسُ فِيهِ أَسْوَةٌ وَالنَّصَائِي
عَمَّا تَعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَعَ لِلْجَوْنِ فَإِنَّهُ مَأْخُذٌ مِنْكَ
لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكِيْفُ عَنْكَ أَعْطِيَتْهُ
الْأُمُورُ وَتَنْصَفُ مِنْكَ لِلظَّالِمِ

و غضب سلطان ملک اختیار نفس خود نباشد هرگز
وقت سلطنت دیگران نخواهد بود سلطنت واقعی آنست
که شخص نفس خود را ملک و مسلط گردد

حکایت کنشمازیکی نگیرد	که اگر ام حجاج بر سف کند
بسر ملک دیوان که کردی	که نطشش نید از خوشی
بمخدی و کسیت مرد خدی	بمب داشت سنکین دل
چو پیش که خندید دیگر	پرسید کاین کرد و چند
بکشا می کریم از روزگار	که طفلان بیچاره دارم
همی خدم از لطف پرورگار	که مظلوم رفته مظلوم دار
شفا عکری گفت ای شریار	چه خواهی از این پیر ازاد
که جمعی بر او کینه دارند و دست	که خلقی نشاید بیکار
بزرگی و مغرور کرم پیش کن	ز خور دی اطمینان

که خوردم ز غلامان
بخدمت از لطف پرورگار

نشسته اند یکی از سلاطین قطعه یا قوت که آنها شست
اورا بزرگ کرد داد که کمر منی بسازد روز دیگر زگر بخت
شاه آمد زمین بوسید در غایت که رنگ از رویش پر
شل بید بیزید شاه از او پرسید که کمر را تمام کردی زگر
زبش کرد شد غیله بفرست درایت از او بپو
از حقیقت حال جویش زگر گفت و تیکه یا قوت را بر دوشتم
در کربانم از دوشم افتاده چهار پاره دیش از حیات خود
بایوش شده دیت کرده بحضور آمد تا پذیرد پادشاه
خندید و گفت من آن چهار قطعه را با کمر بپوشیدم
وَالْوَا حِبُّ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَىٰ مِنْ تَقَلُّبِكَ
مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ نَسْتَةٍ فَاصْلَةٍ وَأَوْثَرُ عَنْ بَنَاتِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَقْتَدِرَ

که کون او در

نما

بِمَا شَهِدْتَ مَا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا وَتَجِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ
مَا عَمِدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِكَ هَذَا وَاسْتَوْفَتْ بِهِ مِنَ الْحَجَرِ
لِنَفْسٍ تَلِيكَ الْكِتَابَ تَكُونُ لَكَ عَلَيْهِ عِنْدَ تَرْجُحِ نَفْسِكَ إِلَى هَذَا

جست را برای خودم بر تو آزار دیر و بی نفس جستن اوجان در آستان

مطالعه کتب و تواریخ و اطلاع از احوال گذشته کنون و آتی
نیک و بد حالات ایشان ووقوف بر حال اهل هر عهد و
دوره و تفسیرات اوضاع جهانیان با اختلاف ازمان و مکان و
و اثرات رفتار و سلوک ملوک دوران برای کنایه
در عالم کنون و بیان مصدر نفع و ضرر و خیر و شر و لذت

ما از حالات ایشان بآزمودن حاصل کنند و مبرت بگیرند و برت
نیک اندیشند می توان گفت عالم کتابیت مجددی است
و اعصار و ادوار مختلف اجزاء و اوراق صفحات آن
کتابست که در خیر و شر و نیک و بد هر کس تقصیر دارد
بقیه ضبط شده البته از لحاظ مطالعه و قیام و گذشتگان
بعدم و بصیرت شخص می آید و اکنون اطلاعات هزارا
صاحب تجربه و کفایت میکند پس برای والایان
که از مطالعات تواریخ و اطلاع بین از اوضاع و احوال
گذشتگان و پیش از اعمال نیک و بدشان خود را معاف دارند
و ساعات بسیار روزی را به سود و لب مصروف نمایند و عمر فراوان
بشأن عمل حاصل نمی کنند چنانچه انده از آل ظاهر پرسیه
که جب زوال ایالت و تنهال دولت از شانه بوده

چرا بداند شرب همیشه است و نعم اللغات نیست
 خوردن بهما خواب صبح بامداد شوق کرد که از کمالی بکمال
 نبرد آیم و درم جلا و ترازی است بر انداختیم هر دم و صیقل
 بر آشت و در حکومت محکم که دید
 بنای دولت خویش آنکس می خدای که شام می خورد و سحرگاه بجا
 روزی که بزرگوار می خوردی ^{و قال بنیم} قلب چون آینه در زنگ ظلم
 چه بسیار بنیوت کسی اوقات شبانه روز خود را
 بهو و لعب و مشاغل حاصل نموده و از همه اوضاع دنیا خود را
 غافل سازد و با اینگونه تنولیت های پستی بکمال لایق و قبیح
 روزگار او را از این تنی میسار کرد چاره کار از دست رفت
 و زنجیر خود بخل و شرمساری میانه که حکاکش اند ^{و قال بنیم} الله احد
 المؤمنین و من لم یؤدبه الا بوان اذبه الملوان

و انا استل الله بعبه رحمة و عظیم قدری علی اعطاء
 کل رغبه ان یوقنی فی ایاک لیسما فی رضاء من الاقانیة
 علی العذر الواضح الیه و الی خلقه من حسن الشاء فی
 العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام التعمیر و تصحیف
 الکرامه و ان تختم لی و لك بالتعاده و الشهاده انا
 البی اغیون و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله
 میفرماید و من سوال میکنم از خداوند ببارک و تعالی بعبه
 و کمال قدرت او که قادر است بر بخشش هر سالی را که قوی
 مراد ترا از برای چیز که رضا خوشنودی او در اوست اوقات
 عذر واضح بسوی او و بسوی مخلوق او از حسن شاد در میان بندگان
 و آثار پسندیده در اوصاف و بلاد و کمال نعمت و عزتی که است
 و ختم کند برای من و تو سعادت شهادت را که ماقرب غیر از این

و من سوال میکنم از خداوند ببارک و تعالی بعبه

مؤلف گوید این دعای حضرت که برای خود و مالک از حد فیه
 سعادت شهادت را خواسته است معین است که تسبیح
 کرده و هر دو شب بشوند یا ششادگان منعم مقهور و غیظ
 تم با یحیی فی الیوم فی خمس و العشرین من شهر ذی القعدة الحرام من شهر
 سده الف و ثمانه و عشرين و تصلو و السلام علی محمد و آل
 اجمعین ائمه اربعین الطاهرین

و من طبع الخط فی القریه من هرا و کاتبه یحیی فی القریه
 الحرامه فی شهر ذی القعدة الحرام سنه الف و ثمانه و عشرين
 و تصلو و السلام علی محمد و آل اجمعین ائمه اربعین الطاهرین

چون این کتابت بخیر
 و بکار بردن از کاتبین دارالکتاب
 بر طرز تحریر و خط خود و در
 بسطه و در شهر تبریز
 و بسطه باشد از کاتبین
 سعادت بخیر و از کاتبین
 که این کتابت بخیر
 فرض است از کاتبین
 که این کتابت بخیر
 در شهر تبریز





